

ایران در آستانه سال ۱۴۰۴

حمید شهبازی

وحدت
سه فاره

ماهنامه تحلیلی مسائل جنوب جهانی

سال نخست | شماره سوم | فروردین ۱۴۰۴

انقلاب ایران: گام دوم

علی مجتهد جابری



کمون‌ها در ونزوئلا صرفاً آرمانشهر نیستند

گفت‌وگوی نشریه کوبایی *لا تیس* با سیرا پاسکوال مارکینا

بیانیه شاخه ایرانی بین‌الملل

ضدفاشیست

در محکومیت خشونت علیه مهاجران

ونزوئلایی

آرگیری امانوئل و مبادله نابرابر:

بستگی گذشته و حال و آینده

تورکیل لاوسن

وحدت سه‌فاره

ماهنامهٔ تحلیلی مسائل جنوب جهانی
سال نخست | شمارهٔ سوم | فروردین ۱۴۰۴

۲ سخن آغازین

۶ ایران در آستانه سال ۱۴۰۴
حمید شهرابی

۹ آرگیری امانوئل و مبادله نابرابر: بستگی گذشته و حال و آینده
تورکیل لاوسن

۱۹ انقلاب ایران: گام دوم
علی مجتهد جابری

۴۵ کمون‌ها در ونزوئلا صرفاً آرمان‌شهر نیستند
گفت‌وگوی نشریهٔ لا تیس با سیرا پاسکوال مارکینا

۵۳ بیانیه شاخه ایرانی بین‌الملل ضدفاشیست در محکومیت خشونت علیه
مهاجران ونزوئلایی

صاحب امتیاز: خانهٔ آمریکای لاتین
زیر نظر شورای سردبیری

تماس با ما در واتس‌آپ و تلگرام:
+۵۸ ۴۱۲ ۱۶۱ ۲۹۷۳
رایانشانی:

holairan@mail.com

تصویر جلد: سخنرانی فرمانده هوگو چاوس فریاس در جمع اعضای کمون‌ها، ۲۰۰۹
(برگرفته از پایگاه خبری-تحلیلی ونزوئلا آنالیزیس)

ترجمه و آماده‌سازی: واحد انتشارات خانهٔ آمریکای لاتین

سخن آغازین

شماره سوم وحدت سه قاره را در روزهایی منتشر می‌کنیم که نسل‌کشی و آواره‌سازی در فلسطین و مذاکرات مستقیم ایران و ایالات متحده همزمان جریان دارد. این که ایران، با توجه به توازن قوای داخلی و منطقه‌ای و جهانی، بتواند طی این مذاکرات علاوه بر امتیازهای احتمالی که از طرف مقابل می‌گیرد، دست کم یک آتش‌بس موقت را (بدون پیش‌شرط خلع سلاح حماس) به دشمن صهیونی تحمیل کند، محل تردید بسیار است.

وزارت بهداشت فلسطین اعلام کرده است از روز ۱۸ مارس (اواخر اسفند پارسال) تا همین چند روز پیش، یعنی اواسط آوریل (هفته آخر فروردین) یورش دژخیمان صهیونیست باعث کشته‌شدن ۱۵۷۴ فلسطینی شده. دنیای پرآشوب ما در حال تماشای «پخش همزمان» یک نسل‌کشی پردامنه است درحالی که به نظر می‌رسد خلق فلسطین، جز سلاحی که در دست رزمندگان مقاومت مانده، ابزاری برای تغییر توازن قوا ندارد. اما آیا این به معنای پایان مقاومت است؟ به هیچ وجه! اگر کشتار بومیان آمریکای لاتین به دست اشغالگران اروپایی توانست شعله‌های مقاومت و جنبش‌رهایی ملی را چنان خاموش کند که امروز شاهد حضور مؤثر جنبش‌های استقلال طلب و بومی‌گرا و عدالت‌خواه در منطقه نباشیم، اشغالگران صهیونیست هم می‌توانند به «نابودی حماس» دل خوش کنند. نسل جوان و نوجوان کنونی بذره‌های مقاومت را با خود حمل خواهد کرد و هر جا و هر گاه کشتزاری مناسب بیابد، آن را خواهد رویاند.

در این میان، یک چیز می‌باید روشن و مسلّم شده باشد: نظام‌هایی که هر یک به‌نوعی، درعمل، منفعت «سرمایه» و سرمایه‌دار را (فارغ از ملیت‌ش) بر هر چیز دیگر مقدم می‌دانند، نخواهند توانست نقشی ماندگار در رویش مجدد جوانه‌های مقاومت ایفا کنند. به نظر می‌رسد ما وارد دور تازه‌ای از نبردهای رهایی‌بخش ملی شده‌ایم که می‌طلبد نیروهای مترقی حاضر در این جنبش‌ها نسبت به مناسبات سرمایه‌داری جهانی آگاهانه‌تر عمل کنند و از توهماتی که موجب می‌شد بخش‌هایی از پایگاه بالقوه و بالفعل امپریالیسم جهانی را «متحد» خود ببینند، رهایی یابند.

به قول انقلابیون کوبایی: پیش به‌سوی پیروزی تا همیشه! پیروزی از آن ماست!



اثر کارلوس لاتوف، هنرمند برزیلی

بحث روز

ایران در آستانه سال ۱۴۰۴

ایران در آستانه سال ۱۴۰۴

حمید شهبازی

بخش اول: ارزش پول ملی را حفظ کنیم!

کشور ما ایران، امروز در معرض سهمگین‌ترین حمله نظام امپریالیستی-صهیونیستی قرار گرفته است؛ حمله‌ای که هدف نابودی ایران به عنوان یک کشور مستقل را در پیش دارد. سرنوشت ایران به معنای واقعی به نتیجه این رویارویی گره خورده است: رویارویی بین آمریکا و انقلاب ایران.

رویارویی آمریکا و انقلاب ایران، صرفاً متعلق به امروز نیست. این رویارویی در طول تمامی دوران اخیر، از شکل‌گیری و قوام یافتن و پیروزی انقلاب بهمن گرفته تا به امروز که بیش از ۴۶ سال از عمر انقلاب می‌گذرد، وجود داشته است و به اشکال مختلف، شامل جنگ، کودتا، ترور و بالأخره، تحریم‌های سخت، بروز یافته است.

آنچه جدید است، شدت یافتن و ارتقای سطح رویارویی است، تا به آنجا که رئیس‌جمهور قلدر آمریکا به خود جرئت داده و ایران را علناً تهدید به جنگ می‌کند. و دوستان می‌پرسند که آیا به نظرت آمریکا تهدید خود را عملی خواهد کرد؟

پاسخ من صریح است: این بستگی به ما، یعنی ایران دارد. پوست کنده بگویم، اگر مسیر «عقب‌نشینی غیرتاکتیکی» در مقابل تهدیدات را در پیش بگیریم، با دستان خود قبر خود را کنده‌ایم. کلکمان کنده است و فاتح‌مان را هم خواهند خواند. ولی اگر ایستادگی کنیم و بر حق تعیین سرنوشت خویش پافشاری کنیم، دستان دشمن را برای حمله می‌بندیم.

این یک بحث نظری نیست. لازم نیست تئوری ببافیم و راه دور برویم. شما به همین سرنوشت قذافی و صدام نگاه کنید. آن دو و بسیاری دیگر چون آن دو، در مسیر عقب‌نشینی سر خود را از دست دادند. بله، برخلاف آنچه با دروغ القا می‌شود، عقب‌نشینی

و تسلیم، دشمن را برای حملات بیشتر و کوبنده‌تر، حریص می‌کند.

در مورد درگیری بین ایران و آمریکا، این فهم مهم است که صرف‌نظر از این که این درگیری در آینده‌ای نزدیک به رویارویی نظامی کشیده شود یا نه، دعوای موجود، دعوای دو نیروی ذاتاً متخاصم است: یکی می‌خواهد سلطه خود را اعمال کند و دیگری می‌خواهد مستقل و بهره‌مند از حاکمیت ملی خویش باشد. این دو، تا وقتی که هر یک ذات خود را حفظ می‌کنند، چه بخواهیم و چه نخواهیم، در موقعیت مقابله و جنگ با یکدیگر هستند.

با اظهارات مقام رهبری، اکنون روشن است که ایران قصد عقب‌نشینی از حاکمیت ملی خویش را ندارد و ضمن این که از جنگ استقبال نمی‌کند و شروع‌کننده آن نخواهد بود، قطعاً به حمله دشمن پاسخ خواهد داد.

به نظرم همین پاسخ ساده رهبری، در اتاق‌های فرماندهی جنگ ایالات متحده و اسرائیل نه فقط ملحوظ بلکه کاملاً جدی تلقی می‌شود، چراکه آنان فرق لاف‌زدن صرف با تهدیدات واقعی را به درستی تشخیص می‌دهند. آری، ایران پاسخ حمله را با حمله خواهد داد و تاب‌آوری نه تنها آمریکا به خودی خود، بلکه کل منطقه‌ای که با حمله آمریکا به ایران در معرض جنگ قرار می‌گیرد، کاملاً محل سؤال است. در نتیجه پاسخ سخت احتمالی ایران، چه بلایی سر اسرائیل می‌آید؟ قطر، امارات، عربستان، مصر، اردن، ترکیه و دیگر کشورهایی که در همسایگی ایران، نافشان به ناف آمریکا وصل بوده، چه تحولاتی را شاهد خواهند بود؟

ریش و پشم آمریکا علی‌رغم رجزخوانی‌های ترامپ و یارانش ریخته و بعد از شکست در مقابل روسیه در جنگ اوکراین، تاب تحمل یک ناکامی دیگر در جهان، و این بار در غرب آسیا را ندارد. صریح‌تر بگویم، جنگ مستقیم و تمام‌عیار با آمریکا، اگرچه به علت ذات توسعه‌طلبی و جنگ‌افروزی امپریالیسم محتمل است، لکن به باور نویسنده این یادداشت، در این مقطع،

گزینه مطلوب و قابل اجرا برای آمریکا نیست. گزینه مطلوب تر و عملی تر برای آمریکا، پوکاندن و اضمحلال ایران از درون است.

برای آمریکا در این مقطع رویدادی خوشایندتر از تضعیف مستمر ارزش پول ملی ایران نیست. رویدادی خوشایندتر از سرکوب دستمزد و حقوق کارگران نیست! بله، آمریکا در این مقطع بیش از آن که نیاز به استفاده از بمب اتم علیه ایران داشته باشد، به بمب‌های مسبب تولید و تشدید نارضایتی در میان ملت ایران نیاز دارد. و طنز تلخ روزگار اینجاست که همین اکنون که من این یادداشت را می‌نویسم، این بمب‌های تولید نارضایتی توسط سیاستگزاران اقتصاد ایران، که علی‌القاعده باید طرف ما باشند، نه آمریکا، در حال ساخت است و درست‌تر این که، ساخته شده و در حال انفجار است.

پنبه را از گوش باید بیرون کرد و صداهاى اولیه انفجار بمب‌های مسبب نارضایتی را باید شنید. این یک هشدار بدبینانه نیست؛ فقط تشریح واقعیت است. کاهش دائم ارزش پول ملی و سرکوب دستمزد، نارضایتی عمومی تولید می‌کند و چاره درد حرف و سخنرانی نیست. چاره، اقدام است. حفظ ارزش پول ملی با ملی کردن بانک‌ها و انحصار خلق پول توسط بانک مرکزی است. این سر اصلی اژدهای هفت‌سر الیگارشى مالی حاکم بر سرنوشت اقتصاد ایران را باید قطع کرد، وگرنه، این سر انقلاب است که بر باد خواهد رفت!

از این مبحث به‌سادگی نگذریم. ارزش پول ملی یک کشور یکی از شاخص‌های اصلی قدرت آن کشور است و این چه سیگنالی است که ما هر روز به جهان مخابره می‌کنیم! یعنی نمی‌فهمیم که داریم مرتب جار می‌زنیم که دنیا ببین، ما در ایران با سقوط مستمر ارزش پول ملی‌مان، دائماً، روزبه‌روز داریم ضعیف‌تر می‌شویم! در روز روشن جلوی دوربین تلویزیون می‌نشینند و به‌طور واضح به مردم اعلام می‌کنند که نرخ ارز را در ایران صادرکنندگان و واردکنندگان تعیین می‌کنند و معلوم نیست که در این میان مصرف‌کننده به‌عنوان یک عامل ذینفع، چه نقشی ایفا می‌کند! مگر قرار نیست که حاکمیت در این معادله ساده از منافع مصرف‌کننده حمایت کند؟

اوضاع به معنی واقعی وحشتناک است. سرنوشت کشور به دست صاحبان سرمایه‌های کلان سپرده شده و آن‌ها با قلدری اعلام می‌کنند که سکان باید در دست ما بماند. موضع آن‌ها روشن است: شما در وصف مزایای سرمایه‌گذاری در تولید بگویید، ما هم برای این که کار خودمان را پیش ببریم، با شما همصدا می‌شویم، ولی در عمل آنچه را که باید انجام دهیم، انجام می‌دهیم. برای سرمایه‌های هنگفت غیرمولدی که در اختیار داریم، مالیات لازم را پرداخت نمی‌کنیم، قیمت ارز ناشی از صادرات‌مان را در توافق با واردکنندگان، و نه شما نمایندگان حاکمیت در ایران، تعیین می‌کنیم. هر مقدار آن را که خواستیم به کشور باز می‌گردانیم و با آن مقدار که نخواستیم به کشور وارد کنیم، در تورنتو، ترکیه، یا هر جای دیگر که دلمان خواست، کاخ می‌سازیم!

ماجرای پیچیده نیست. الیگارشى صاحب ثروت، مقدرات اقتصاد ایران را تعیین می‌کند و این به معنی دار زدن انقلاب ایران است. به همین روشنی! و آنچه نیاز است، عزم و اراده برای مقابله با این الیگارشى است، که درعمل، در مقام حفظ پایگاه امپریالیسم در ایران عمل می‌کند.

آیا اراده‌ای برای مهار این الیگارشى به وجود می‌آید، یا این که این طبقه اشراف، ایران را نابود می‌کند؟ آیا اقدامات عملی برای جلوگیری از خروج سرمایه‌های ملی از کشور انجام خواهد شد؟ باید دید! ولی، شاخص در این زمینه و حوزه‌های دیگر، عمل است و نه سخنرانی.

آن که ارز مملکت را در شرایط جنگی از کشور خارج می‌کند، باید طناب دار را بر گردن خود احساس کند، تا این که مگر با تخفیف، به حبس ابدش رضایت دهیم! (ادامه دارد...)

میانے نظری

آرگیری امانوئل ومبادله نابرابر:

بستگے گذشته و حال و آئنده

آرگیری امانوئل و مبادله نابرابر: بستگی گذشته و حال و آینده

تورکیل لاوسن

مانتلی ریویو مورخ یکم مارس ۲۰۲۵

به نقل از مائو زدونگ: ایده‌ها از کجا می‌آیند؟ آیا از آسمان می‌افتند؟ خیر، از عمل اجتماعی، تقلا برای تولید، مبارزه طبقاتی و کار علمی ناشی می‌شوند. رابطه نزدیکی بین آنچه در جهان رخ می‌دهد، پروژه طبقات و دولت‌ها، و مباحث نظری و سیاسی وجود دارد. این داستان زندگی آرگیری امانوئل است که نظریه مبادله نابرابر او نمونه بارز آن است.

مردی از قرن بیستم

مسیر زندگی و کار امانوئل که در سال ۱۹۱۱ متولد شد و در سال ۲۰۰۱ درگذشت، منعکس‌کننده [تحولات] قرن بیستم است، اما همچنین روشنگر اقتصاد سیاسی قرن بیست و یکم نیز به‌شمار می‌آید. کودکی او در پاتراس یونان، در نیمه پیرامون، اگر نه پیرامون نظام جهانی سرمایه‌داری، درگیر در رقابت‌های بینا-امپریالیستی سپری شد. یونان در جنگ‌های بالکان شرکت داشت و پایش به جنگ جهانی اول کشیده شد.

بحران اقتصادی جهانی سال ۱۹۲۹ یونان را به شدت تحت تأثیر قرار داد و به مهاجرت جمعی انجامید. امانوئل از سال ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۲ در آتن اقتصاد و تجارت خواند و بعداً در یک شرکت بازرگانی مشغول به کار شد. در یونان، مانند بقیه اروپا، فاشیسم در حال رشد بود. در سال ۱۹۳۶، نخست‌وزیر یونان، یوانیس متاکساس، کودتایی را رقم زد و یک رژیم فاشیستی ضد کمونیستی بنا نهاد. در سال ۱۹۳۷، در میانه این رویدادها، پدر امانوئل درگذشت و او به عنوان پسر بزرگ‌تر، مسئول تأمین معاش خانواده‌اش شد. در بیست و شش سالگی با هدف پول درآوردن تصمیم گرفت به کنگو بلژیک مهاجرت کند تا در یک شرکت تجارت منسوجات متعلق به دوستان خانوادگی‌شان در استنلی‌ویل کار کند. تفاوت شدید در وضعیت زندگی بین

آفریقایی‌ها و مهاجران اروپایی، و [عملکرد] رژیم استعماری بی‌رحم بلژیک تأثیر بزرگی بر این مرد جوان گذاشت.

پس از بازگشت به اروپا، به دنبال اشغال یونان توسط آلمان در مه ۱۹۴۱، پادشاه یونان گئورگیوس دوم، همراه با [ایوانیس] متاکساس، به مصر گریخت، جایی که دولتی در تبعید تأسیس کردند. اشغال بی‌رحمانه، که جان نیم‌میلیون یونانی را ستاند، امانوئل را به یونان بازگرداند تا به جنبش مقاومت جبهه آزادی‌بخش ملی (EAM) به رهبری کمونیست‌ها بپیوندد. در سال ۱۹۴۲، او داوطلبانه به عنوان افسر دریایی به نیروهای آزادی‌بخش یونان در خاورمیانه پیوست. در آوریل ۱۹۴۴، او در شورش این نیروها علیه دولت راست‌گرای یونان که دست‌نشانده متفقین در قاهره بود، شرکت کرد. هنگامی که قیام توسط نیروهای بریتانیایی سرکوب شد، امانوئل دستگیر و توسط دادگاه نظامی یونان در اسکندریه به اعدام محکوم شد. با این حال، تا پایان سال ۱۹۴۵، او عفو و به یک اردوگاه محبوسین بریتانیایی در سودان فرستاده شد. در مارس ۱۹۴۶، او آزاد شد و به کنگو بازگشت، جایی که به کار در مؤسسات مختلف تجاری و ساختمانی اشتغال یافت.

در دهه ۱۹۵۰، جنبش آزادی‌بخش ضد استعماری در آفریقا در حال رشد بود. در کنگو، این جنبش توسط پاتریس لومومبا رهبری می‌شد. امانوئل وارد میدان سیاست در کنگو شد، که در مقالات او در روزنامه *Le Stanleyvillois* انعکاس می‌یافت. در بهار سال ۱۹۶۰، امانوئل مشاور اقتصادی لومومبا شد و برنامه‌ای برای کنگوی پسااستعماری تدوین کرد. با این حال، در ۱۶ ژوئیه همان سال، امانوئل توسط مهاجران بلژیکی ربوده و با یک هواپیمای نظامی بریتانیایی به نایروبی تبعید شد. او با لومومبا در تماس بود و لومومبا در نامه‌ای که در دوره کوتاه ریاست‌جمهوری خود پیش از کشته شدن به امانوئل نوشت، از او خواست به کنگو بازگردد. از سوی دیگر، وزارت دادگستری بلژیک امانوئل را تهدیدی برای امنیت ملی اعلام کرد و سفارتخانه‌های کنگو در اروپا به او روایت نمی‌دادند. پس از کشته شدن لومومبا توسط سربازان بلژیکی در ژانویه ۱۹۶۱، امانوئل به مشاوره به جنبش استقلال‌طلبی در امور اقتصادی

ادامه داد. او در مقاله‌ای به تاریخ ۲۷ ژوئن ۱۹۶۱ درباره اقتصاد کنگو در گذار از استعمار به حاکمیت مستقل، نخستین فرمول‌بندی‌های «مبادله نابرابر» را به دست می‌دهد:

”

استعمار کشورهای استعمارشده را در نظام تک‌محصولی یا برخی محصولات صادراتی و استخراج مواد خام نگه می‌دارد. این روشن‌ترین بخش استثمار استعماری است، استثمار که نه تنها به نفع استعمارگر بلکه به نام همه کشورهای صنعتی انجام می‌شود... وقتی یک کشور صنعتی شده محصولات خود را با یک کشور توسعه‌نیافته مبادله می‌کند، درواقع یک ساعت کار ملی را با ۵، ۱۰ یا ۱۵ ساعت کار در کشور دیگر مبادله می‌کند. این نرخ مبادله به نوبه خود کشور توسعه‌نیافته را از انجام سرمایه‌گذاری [در خاک خود] و خروج از توسعه‌نیافتگی منع می‌کند. این چرخه باید شکسته شود.

پس از تبعید از کنگو، امانوئل در پاریس مستقر شد و برنامه‌ریزی برای دوره‌ای جدید در زندگی خود را آغاز کرد. در سال ۱۹۶۱، در پنجاه‌سالگی، او شروع به مطالعه برنامه‌ریزی سوسیالیستی کرد. شاید او قصد داشت با امید به بازگشت به کنگوی مستقل، دانشی در زمینه برنامه‌ریزی کسب کند. شاید او از طریق تجربه خود در کنگو، ایده‌هایی در مورد تجارت بین‌المللی پرورانده بود که می‌خواست آن‌ها را گسترش دهد. با این حال، علی‌رغم تلاش‌های بسیار، امانوئل به دلیل تحولات سیاسی نتوانست به کنگو بازگردد و در عوض به مسیر فعالیت دانشگاهی روی آورد.

مبادله نابرابر

پس از کمتر از دو سال تحصیل، در سال ۱۹۶۲، امانوئل مفهوم «مبادله نابرابر» را در مقاله‌ای که همراه با شارل بتلهایم نوشته بود، معرفی کرد. امانوئل بر اساس پایان‌نامه خود با عنوان «مبادله نابرابر»، در سال ۱۹۶۸ به اخذ دکترای جامعه‌شناسی از دانشگاه سوربن نائل آمد. کتاب **مبادله نابرابر** بعداً به زبان‌های اسپانیایی، پرتغالی، ایتالیایی، صربی و انگلیسی ترجمه شد، و آخرین چاپ آن توسط انتشارات مانتلی ریویو در سال ۱۹۷۲ انتشار یافت.

نقد امانوئل بر نظریه کلاسیک دیوید ریکاردو در مورد تجارت بین‌المللی و نسخه‌های نولبیرال مدرن آن، که بیان می‌کنند همه طرف‌ها از مبادله سود می‌برند، بر نظریه ارزش کارل مارکس استوار است. مارکس برنامه‌ریزی کرده بود که تجارت خارجی را در جلد چهارم **سرمایه** دقیق‌تر بررسی کند، اما هرگز فرصت نوشتن آن را نیافت. امانوئل این سرنخ را پیگیری کرد و تز خود را با عنوان «مبادله نابرابر: مطالعه‌ای در مورد امپریالیسم تجاری» مطرح کرد. در زمان انتشار، این اثر به دلیل تمرکز بر گردش [کالاها و خدمات]—تجارت بین‌المللی—به جای حوزه تولید، جایی که مفروض است بهره‌کشی از نیروی کار رخ می‌دهد، مورد انتقاد قرار گرفت. با این حال، این درک هم در مورد نظریه مبادله نابرابر و هم در مورد نظریه مارکسیستی استثمار به‌طور کلی نادرست است.

هسته اصلی نظریه مبادله نابرابر، مفهوم مارکسیستی ارزش است. این نظریه وجود یک ارزش جهانی کار از یک سو و از سوی دیگر، سرمایه‌داری تاریخی را فرض می‌گیرد، که نظام جهانی را به یک مرکز و پیرامون با سطوح دستمزدی بالا و پایین متناظر قطبی کرده است. این تفاوت در قیمت کار، انتقال ارزشی را به دنبال دارد که در ساختار قیمت هنگام مبادله کالاها بین مرکز و پیرامون نظام جهانی پنهان است. نکته اصلی، نه خود مبادله، بلکه تفاوت بین ارزش جهانی کار و قیمت‌های مختلف نیروی کار است.

مفهوم ارزش، حوزه‌های تولید و گردش [کالا و خدمات] را به هم پیوند می‌زند، که هر دو برای انباشت سرمایه‌داری ضروری‌اند. نظر مارکس در مورد رابطه بین تولید و گردش در ارزش‌افزایی سرمایه بسیار صریح بود: «سرمایه نمی‌تواند از گردش ناشی شود، و به همان اندازه غیرممکن است که جدا از گردش به وجود آید. سرمایه باید منشأ خود را هم در گردش و هم خارج از گردش داشته باشد.» مسلماً، نیروی کار در حوزه تولید پیش شرط ارزش اضافی است، اما کالاها باید در بازار فروخته شوند تا ارزش اضافی به سود تبدیل شود: انباشت سرمایه.

هسته اصلی نظریه مبادله نابرابر، مفهوم مارکسیستی ارزش است. این نظریه وجود یک ارزش جهانی کار از یک سو و از سوی دیگر، سرمایه داری تاریخی را فرض می گیرد، که نظام جهانی را به یک مرکز و پیرامون با سطوح دستمزدی بالا و پایین متناظر قطبی کرده است.

افزایش درآمد ملی به صورت مطلق بر هدف بهبود سهم هر بخش نسبت به دیگران اولویت پیدا می کند. این چیزی است که کارگران کشورهای پیشرفته در نیم قرن گذشته به خوبی درک کرده اند و به طور فزاینده ای «سوسیال دموکراتیزه» شده اند-یا با حمایت از احزاب سوسیال دموکرات موجود یا با «سوسیال دموکراتیزه کردن» خود احزاب کمونیست.

در مرکز کار امانوئل، تضاد اساسی در سرمایه داری بین الزام به گسترش انباشت-تولید هرچه بیشتر کالاها-از یک سو، و از سوی دیگر، ناتوانی بازار در جذب تولید و در نتیجه تحقق سود برای انباشت مداوم است. راه حل «تاریخی» برای این تضاد، انکشاف «مبادله نابرابر» شد. از طریق امپریالیسم تجاری، ارزش از پرولتاریای فوق استثمار شده در پیرامون نظام جهانی به مرکز منتقل شد-که قدرت مصرف را گسترش داد و در نتیجه انباشت گسترش یافته را متعادل کرد. این «راه حل تاریخی» نه یک نقشه زیرکانه توسط سرمایه داری، بلکه نتیجه مبارزه طبقاتی پرولتاریا در شمال غربی اروپا و آمریکای شمالی بود.

در دهه ۱۹۷۰، صدها مقاله در مجلات دانشگاهی و نشریات چپ، مفاهیم مبادله نابرابر امانوئل را مورد بحث قرار دادند. او همراه با افرادی مانند سمیر امین، آندره گوندر فرانک و امانوئل والرشتاین، در سلک دانشگاهیان شناخته شده درآمد. با این حال، ایده «رسواکننده»ی او، که کارگران کشورهای ثروتمند از انتقال ارزش اضافی از کارگران کشورهای فقیر سود می برند، برای او کمتر دوستان سیاسی در به اصطلاح جهان اول باقی گذاشت. با این حال، جاییروس باناجی، مورخ مارکسیست هندی بیان می کند که: «کار امانوئل نزدیک ترین همتای مارکسیستی است که می توانم برای کتاب **دوزخیان روی زمین** فرانتس فانون یا فیلم های گلاوبر روشا و فرناندو سولاناس متصور شوم.»

مبادله نابرابر در قرن بیست و یکم

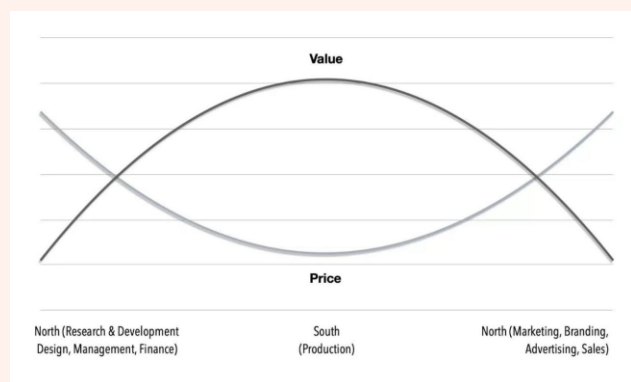
چرا باید به نظریه امپریالیسم دهه ۱۹۷۰ بازگردیم؟ پاسخ ساده است: زیرا پنجاه سال گذشته به کار امانوئل بیش از هر زمان دیگری موضوعیت بخشیده است.

جهانی شدن نولیبرالی در ربع آخر قرن بیستم، اقتصاد نظام جهانی را به طور عمیقی تغییر داد. رشد نیروهای مولد-رایانه ها، تلفن های همراه، اینترنت، کاننیزر استاندارد و سامانه های لجستیکی جدید-همه امکان کنترل و مدیریت تولید در سطح جهانی را فراهم کردند. فاصله بین محل تولید و بازار کم اهمیت تر شد. تولید صنعتی در مقیاس وسیعی از شمال جهانی به کشورهای کم دستمزد در جنوب جهانی برون سپاری شد تا سود بیشتری به دست آید. یک تقسیم کار بین المللی جدید صورت گرفت. دیگر فقط مواد خام و محصولات کشاورزی گرمسیری از جهان سوم نبودند که با محصولات صنعتی از شمال رقابت می کردند. در دهه ۱۹۵۰، کالاهای صنعتی تنها

کتاب امانوئل، اقتصاد سیاسی در سطح بالاست. خواندن آن آسان نیست، اما مانند **سرمایه** مارکس، مطالعه آن ارزنده است. علاوه بر استدلال منظم و دقیق او، ویژگی جذاب دیگر نوشته های امانوئل این است که او جرئت می کند با پیش فرض های جاافتاده چپ سرشاخ شود. در ژوئن ۱۹۷۰، امانوئل در مانتلی ریویو نوشت:

تلخ ترین ثمر کار من در مورد «مبادله نابرابر» نتیجه گیری منفی در مورد همبستگی بین المللی طبقه کارگر بود... از یک سو، وفاداری به ملت از تضاد منافع داخلی فراتر می رود، و از سوی دیگر، در نتیجه تضاد بین المللی قوی تر می شود. یکپارچگی ملی در کشورهای بزرگ صنعتی به بهای ازهم گسیختگی بین المللی پرولتاریا ممکن شده است... همان طور که در کتابم گفتم، وقتی اهمیت نسبی استثمار که طبقه کارگر به دلیل تعلق به «پرولتاریا» متحمل می شود، در مقایسه با آنچه از تعلق به یک ملت ممتاز بهره مند می شود، مدام کاهش می یابد، لحظه ای فرامی رسد که هدف

کالاها را تولید می‌کند، تنها در بخش حداقلی مشارکت دارد. در مقابل، از منظر مارکسیستی، ارزش مجموع زمان کار اجتماعاً لازم است که برای تولید یک کالا صرف شده است. بنابراین، اگر قرار بود منحنی را برای مفهوم مارکسیستی ارزش افزوده در یک زنجیره تولید برای یک گوشی هوشمند رسم کنیم، تقریباً شکل مخالف «منحنی لبخند»-نوعی «تلخند»-به خود می‌گرفت.



نمودار ۱. تأثیر سطوح دستمزد بر شکل‌گیری ارزش و قیمت در اقتصاد جهانی

در مجموع، نیروی کار جهانی درگیر در تولید سرمایه‌داری بین سال‌های ۱۹۸۰ و ۲۰۱۱ به میزان ۶۱ درصد افزایش یافت. سه‌چهارم این نیروی کار در جنوب جهانی زندگی می‌کنند. چین و هند به‌تنهایی ۴۰ درصد نیروی کار جهان را تشکیل می‌دهند. این به معنای گسترش سرمایه‌داری با مقیاس تاریخی و تغییر در توازن بین شمال و جنوب جهانی‌ست. در سال ۱۹۸۰، تعداد کارگران صنعتی در جنوب و شمال تقریباً برابر بود. در سال ۲۰۱۰، ۵۴۱ میلیون کارگر صنعتی در جنوب جهانی بودند، درحالی‌که تنها ۱۴۵ میلیون در شمال جهانی باقی مانده بودند. بنابراین، مرکز ثقل تولید صنعتی جهانی دیگر در شمال نیست، بلکه در جنوب است. علی‌رغم این تغییر، سطح دستمزد در جنوب همچنان پایین است. قدرت مصرفی که قادر به جذب تولید برای تحقق سود و انباشت مداوم است، عمدتاً در شمال جهانی قرار دارد. تا دهه اول قرن بیست‌ویکم، کشورهای مرکز به تولید در پیرامون وابسته شده‌اند، و پیرامون به مصرف در مرکز وابسته است. این‌ها را می‌توان به‌عنوان «اقتصادهای تولیدکننده» و «اقتصادهای مصرف‌کننده» نامید که از طریق زنجیره‌های جهانی تولید به هم متصل شده‌اند.

۱۵ درصد از صادرات همه کشورهای به‌اصطلاح جهان سوم را تشکیل می‌دادند. تا سال ۲۰۰۹، این رقم به ۷۰ درصد افزایش یافته بود. این نتیجه انواع تولیدات صنعتی، از لوازم الکترونیکی پیشرفته و خودرو گرفته تا ماشین‌های لباسشویی و لباس‌های طراحی شده، سازماندهی شده در زنجیره‌های تولید جهانی بود که از شمال جهانی به جنوب امتداد داشت و باز از آنجا برمی‌گشت. تأمین مالی و کنترل کل فرآیند و تحقیق و توسعه در شمال جهانی باقی ماند. فرآیند تولید به جنوب جهانی برون‌سپاری شد. بازارهای اصلی مصرف همچنان در شمال جهانی قرار داشتند، جایی که برندسازی، فروش و خدمات انجام می‌شد. اغلب، اجزای فرعی یک دستگاه الکترونیکی یا یک خودرو در کشورهای مختلف جنوب جهانی، جایی که شرایط برای سود بهینه بود، قبل از مونتاژ تولید می‌شدند. بنابراین انتقال ارزش نه‌تنها در تجارت بین‌المللی بین کشورها، بلکه از طریق شکل‌گیری قیمت محصول در بخش‌های مختلف یک شرکت نیز صورت می‌گرفت.

سطح پایین دستمزدها در جنوب نه‌تنها نرخ سود جهانی بالاتری نسبت به آنچه درغیراین‌صورت به دست می‌آمد ایجاد می‌کند، بلکه بر قیمت کالاهای تولیدشده در جنوب نیز تأثیر می‌گذارد. در اقتصاد جریان اصلی، شکل‌گیری قیمت‌های بازار برای یک گوشی هوشمند، به‌عنوان مثال، از طریق زنجیره تولید، می‌تواند به‌عنوان یک «منحنی لبخند» برای به‌اصطلاح «ارزش افزوده» توصیف شود. «ارزش» افزوده در نظریه جریان اصلی به‌سادگی معادل با هزینه افزوده تولید در هر مرحله از زنجیره تولید بر حسب قیمت متعارف است. «ارزش» افزوده در بخش اول زنجیره بالاست، با تحقیق و توسعه، طراحی و مدیریت مالی با دستمزد بالا که در شمال قرار دارند، درحالی‌که منحنی در وسط، با نیروی کار کم‌دستمزد در جنوب که محصول فیزیکی را تولید می‌کند، افت می‌کند. «ارزش» افزوده به سمت انتهای منحنی دوباره افزایش می‌یابد؛ با برندسازی، بازاریابی و فروش که در شمال انجام می‌شود، علی‌رغم این‌که در آن کشورها دستمزدهای کارگران خرده‌فروشی در میان پایین‌ترین‌ها قرار دارند. در منطق «منحنی لبخند»، بخش اصلی ارزش محصول در شمال افزوده می‌شود، درحالی‌که نیروی کار در جنوب، که

پژوهش اخیر جیسون هیکل، مورنا هانبری لیمس، و فلیکس بارپر، اندازه مبادله نابرابر را به صورت کمی محاسبه کرده است:

پژوهش‌ها بر این دلالت دارد که ملت‌های ثروتمند به تخصیص خالص بزرگی از کار و منابع از بقیه جهان از طریق مبادله نابرابر در تجارت بین‌المللی و زنجیره‌های کالایی جهانی متکی هستند. در اینجا ما این موضوع را با اندازه‌گیری جریان‌های کار تجسم‌یافته در اقتصاد جهانی از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۲۱، با در نظر گرفتن سطوح مهارت، بخش‌ها و دستمزدها به صورت تجربی ارزیابی می‌کنیم. ما دریافتیم که در سال ۲۰۲۱، اقتصادهای شمال جهانی ۸۲۶ میلیارد ساعت کار تجسم‌یافته را از جنوب جهانی در تمام سطوح مهارت و بخش‌ها به صورت خالص تخصیص داده‌اند. ارزش دستمزد این کار تخصیص‌یافته خالص، با احتساب سطح مهارت، معادل ۱۶/۹ تریلیون یورو به قیمت‌های شمال [جهانی] بود. این تخصیص تقریباً نیروی کار در دسترس برای مصرف شمال را دو برابر می‌کند اما جنوب را از ظرفیت تولیدی که می‌توانست به‌جای آن برای رفع نیازهای انسانی محلی و توسعه استفاده شود، تخلیه می‌کند. مبادله نابرابر بخشی به دلیل نابرابری‌های نظام‌مند دستمزدی درک می‌شود. ما دریافتیم که دستمزدها در جنوب ۸۷ تا ۹۵ درصد کمتر از دستمزدها در شمال برای کار با مهارت برابر است. در حالی که کارگران جنوب ۹۰ درصد از نیروی کاری را که اقتصاد جهانی را تقویت می‌کند تأمین می‌کنند، تنها ۲۱ درصد از درآمد جهانی نصیب‌شان می‌شود.

بوم‌شناسی و مبادله نابرابر

سطح مصرف در مرکز، تنها بیانگر نابرابری اقتصادی نیست. شیوه زندگی امپریالیستی تهدیدی برای بوم‌سازگان جهانی است. پایداری بوم‌شناختی در نظریه‌های امپریالیسم در دهه ۱۹۷۰ کم‌وبیش غایب بود. با این حال، امانوئل از آن آگاه بود. پیرامون نه‌تنها توسعه‌نیافته بود، بلکه مرکز بیش از حد توسعه یافته بود. در سال ۱۹۷۵، او نوشت: «اگر کشورهای توسعه‌یافته کنونی همچنان می‌توانند از پسماندهای خود با ریختن آن‌ها در دریا یا

دفع آن‌ها در هوا خلاص شوند، به این دلیل است که آن‌ها تنها کسانی هستند که این کار را انجام می‌دهند. همان‌طور که ساکنان آن‌ها هنوز می‌توانند با هواپیما سفر کنند و آسمان جهان را پر کنند تنها به این دلیل که بقیه جهان وسایل پرواز ندارند و مسیرهای هوایی جهان را فقط برای آن‌ها خالی می‌گذارند و غیره.»

بر اساس الگوی اقتصادی «مبادله نابرابر» امانوئل، نظریه‌پردازان یک مکتب نظری منسجم، مفهوم «مبادله نابرابر» را با ویرانی بوم‌شناختی مرتبط ساخته‌اند. همان‌طور که الخاندرو پدرگال و نمانیا لویکیچ نوشته‌اند، «گسترش تحلیل مبادله نابرابر به حوزه بوم‌شناسی، نقش مصرف و برون‌سپاری در بار زیست‌محیطی ردپای بوم‌شناختی و سایر عدم توازن‌های بوم‌سازگانی جهانی و محلی را در مطالعه تجارت و کار گنجانده است. این امر به غنی‌سازی پژوهش‌ها در مورد تأثیر این عدم توازن‌ها بین ارزش‌گذاری کالاهای طبیعی و تولید بر همه انواع بوم‌سازگان‌ها و جوامع کمک کرده است.»

جان بلامی فاستر و برت کلارک تأکید می‌کنند که «انتقال ارزش‌های اقتصادی به طرق پیچیده‌ای با جریان‌های واقعی «مادی-بوم‌شناختی» همراه است که روابط بین شهر و روستا، و بین متروپل جهانی و پیرامون را دستخوش تغییر می‌سازد.»

مبادله نابرابر در ترکیب با قدرت سیاسی و نظامی به شمال جهانی اجازه می‌دهد سرمایه طبیعی را بسیار فراتر از محدودیت‌های طبیعی خود وارد و مصرف کند. بازار سرمایه‌داری کشورهای فقیر را مجبور می‌کند سرمایه طبیعی خود را تسلیم و مسیر توسعه اقتصادی ناپایدار را دنبال کنند. نتیجه این است که ما نه‌تنها با شکاف روزافزون بین فقیر و غنی روبه‌رویم، بلکه با سیاره‌ای در حال مرگ نیز مواجهیم.

آنچه بعد بوم‌شناختی مبادله نابرابر را از بُعد اقتصادی آن متفاوت می‌کند این است که مرزهای بین کشورهایی که سود می‌برند و آن‌هایی که متحمل رنج می‌شوند را نمی‌توان به وضوح ترسیم کرد. اغلب مشکلات زیست‌محیطی مشکلات جهانی هستند؛

محدود به کشورهای منفرد نیستند و توسط آن‌ها قابل حل هم نیستند. آلودگی در چین می‌تواند در ساحل غربی ایالات متحده تشخیص داده شود. نه آلودگی هوا و اقیانوس‌های ما و نه تغییرات آب‌وهوایی، وقعی به مرزهای ملی نمی‌نهند.

نیاز و امکان ایجاد پلی بین اقتصاد سیاسی مبادله نابرابر و بوم‌شناسی سیاسی وجود دارد. همان‌طور که پدرگال و لوکیچ می‌نویسند، «ترکیب این دو می‌تواند یک دیدگاه بوم‌شناختی کلی از ادغام اقتصادهای ما در سرمایه‌داری جهانی ارائه دهد، که به ما یک چشم‌انداز نظام‌مند از سلسله‌مراتبی‌سازی توزیع بارهای بوم‌سازگانی در سراسر سیاره، و همچنین ابزارهایی برای غلبه بر این سلسله‌مراتب‌ها را ارائه می‌دهد.»

مهاجرت به عنوان مبادله نابرابر

در سال‌های اخیر، مهاجرت نیروی کار به عنوان شکلی از مبادله نابرابر در نظر گرفته شده است، به‌ویژه توسط امانوئل نس در کتابش به نام **مهاجرت به عنوان امپریالیسم اقتصادی**: «واقعیت خشن مهاجرت و امپریالیسم نولیبرال، و تداوم آن را که در مبادله نابرابر بین شمال جهانی و جنوب جهانی ریشه دارد و در پروژه استعماری اروپایی استخراج منابع در طول سه قرن گذشته آغاز شده، باید تحت این عنوان درک کرد.»

ممکن است تناقضی در مفاهیم به نظر برسد که مهاجرت نیروی کار را به عنوان شکلی از مبادله نابرابر اضافه کنیم، زیرا پیش‌شرط مبادله نابرابر، تحرک نسبتاً آزاد سرمایه و تجارت کالاهاست، درحالی‌که تحرک محدود نیروی کار توسط مرزهای ملی، سبب می‌شود تفاوت در سطوح دستمزد حفظ شود. بااین حال، از نظر تاریخی و امروزه، صورت‌هایی از مهاجرت نیروی کار وجود دارد که تفاوت در سطح دستمزد را با خود در فرآیند مهاجرت همراه می‌کند.

در گذشته، مهاجران اروپایی سطوح دستمزدی نسبتاً بالای خود را با خود به پیرامون نظام جهانی در قرون گذشته بردند، و آمریکای شمالی، استرالیا و زلاند نو را از بین بردن کم‌وبیش جمعیت بومی، به بخشی از مرکز تبدیل کردند. مهاجران اروپایی

همچنین آفریقای جنوبی، نامیبیا، رودزیا، کنگو بلژیک، کنیا، الجزایر و فلسطین را به نسخه کوچکی از نظام جهانی قطبی‌شده تبدیل کردند؛ با ایجاد یک نیروی کار به‌شدت تقسیم‌شده از نظر دستمزدها و یک جامعه با ساختار آپارتایدی، هر دو بر پایه نژادپرستی بی‌رحمانه.

به‌طور مشابه، مهاجرت از پیرامون به مرکز، نیروی کار اندک‌دستمزد را تداوم بخشید. برای نیروی کار برده آفریقایی، اصلاً دستمزدی در کار نبود. برای کارگران قراردادی چینی و هندی در نیمکره غربی، پاداش بسیار کمتر از مهاجران اروپایی بود. ما امروز شاهد همان الگو هستیم. مهاجرت مجاز و غیرمجاز نیروی کار از آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا به مرکز منجر به دریافت دستمزد بسیار کمتری نسبت به نیروی کار بومی می‌شود، تفاوتی که نگرش‌ها و ساختارهای نژادپرستانه در مرکز موجب دوام آن است.

از آنجا که تفاوت بین ارزش جهانی کار و سطوح دستمزدی مختلف نیروی کار نکته مرکزی در نظریه مبادله نابرابر است، منطقی است که آن را با مهاجرت نیروی کار مرتبط کنیم. ارزش می‌تواند از طریق ساختار قیمت منتقل شود آن هنگام که کشورهای با دستمزد نسبتاً پایین با کشورهای با دستمزد نسبتاً بالا کالا مبادله می‌کنند، اما ارزش همچنین می‌تواند از طریق مهاجرت نیروی کار از پیرامون به مرکز منتقل شود تا کالاها را تولید کند و خدماتی را با دستمزدی پایین‌تر از آنچه طبقه کارگر مقیم دریافت می‌کند، انجام دهد.

بحران‌های امپریالیسم

نولیبرالیسم به سرمایه‌داری چهل سال طلایی داد، اما در زیر سطح، مقاومت در حال شکل‌گیری بوده است. با افول هژمونی ایالات متحده، ظهور چین و توسعه یک نظام جهانی چندقطبی، جهان در حال تغییری عمیق است که مانند صد سال گذشته دیده نشده است.

امروز، این نظام جهانی قطبی‌شده به نقطه عطفی رسیده است. در سه دهه نخست جهانی‌شدن نولیبرال، انتقال ارزش از طریق

مبادله نابرابر به طور مداوم در حال رشد بود. با این حال، ظهور چین به عنوان قدرت صنعتی پیشرو جهان، این پویه را برای اولین بار طی دویست سال مختل کرده است. چین با حفظ پروژه ملی خود، از چشمه انتقال ارزش به رقیبی برای شمال جهانی در بازار جهانی تبدیل شده است. انتقال ارزش مبادله نابرابر از جنوب به شمال برای اولین بار در ۱۵۰ سال گذشته شروع به کاهش کرده است. سطوح دستمزد رو به افزایش در چین عامل اصلی این کاهش است: «بین سال‌های ۱۹۷۸ و ۲۰۱۸، به طور متوسط، یک ساعت کار در ایالات متحده با تقریباً چهل ساعت کار چینی مبادله می‌شد. با این حال، از اواسط دهه ۱۹۹۰... ما شاهد کاهش بسیار چشمگیری در مبادله نابرابر بوده‌ایم، بدون این که کاملاً ناپدید شود. در سال ۲۰۱۸، هنوز ۶/۴ ساعت کار چینی با یک ساعت کار ایالات متحده مبادله می‌شد.»

مرکز دیگر مزیت انحصار تولید صنعتی با فناوری بالا را ندارد و در حال ازدست‌دادن کنترل مالی و تجارت جهانی است. ایالات متحده برای حفظ هژمونی خود، بازار جهانی نولیبرال سابق را از طریق جنگ‌های تجاری، تحریم‌ها و محاصره‌ها تقسیم و فرسوده می‌کند، و غازی را که تخم طلا می‌گذاشت، ذبح می‌کند.

مقاومت در برابر مبادله نابرابر

انتقال ارزش مبادله نابرابر عمود خیمه نظام جهانی سرمایه‌داری کنونی است. این امر به انکشاف دو تضاد عمده فعلی در جهان کمک می‌کند: تضاد بین هژمونی روبه‌زوال ایالات متحده در مقابل ظهور چین و ظهور یک نظام جهانی چندقطبی، و تضاد بین شیوه تولید سرمایه‌داری در مقابل سامانه‌های بوم‌شناختی زمین. مبادله نابرابر اقتصادی و بوم‌شناختی به طور ضمنی در تجارت بین‌المللی و زنجیره‌های تولید جهانی وجود دارد.

در موج ضدامپریالیسم در دهه ۱۹۷۰، جهان سوم خواستار یک «نظم اقتصادی جهانی جدید» شد، که به سرانجامی نرسید. رهایی ملی و جاه‌طلبی برای ایجاد سوسیالیسم برای قطع خطوط لوله انتقال ارزش امپریالیستی کافی نبود. دولت‌های انقلابی تازه متولد شده قدرت تغییر پویایی قطبی‌کننده ناشی از

مبادله نابرابر را نداشتند. آن‌ها نمی‌توانستند به سادگی دستمزدها و قیمت‌های مواد خام و محصولات کشاورزی را که به بازار جهانی عرضه می‌کردند افزایش دهند. صرف‌نظر از آمال و آرزوهای آن‌ها، اقتصاد کشورهای تازه استقلال یافته توسط بازار سرمایه‌داری غالب تعیین می‌شد.

با افول هژمونی ایالات متحده، ظهور چین و توسعه یک نظام جهانی چندقطبی، جهان در حال تغییری عمیق است که ماندش در صد سال گذشته دیده نشده است.

امروزه ملت‌های جنوب جهانی در حال ساخت یک نظم اقتصادی جهانی جدید هستند، ایجاد الگوهای تجاری جایگزین و نهادهای مالی، و استفاده از ارزهای خود به جای دلار ایالات متحده. افول هژمونی ایالات متحده و ظهور یک نظام جهانی چندقطبی «پنجره‌ای از فرصت» را باز می‌کند-ایجاد فضایی برای دولت‌ها و جنبش‌های مترقی که با استثمار امپریالیستی از طریق مبادله نابرابر مقابله می‌کنند. ایالات متحده هنوز قدر قدرت است، اما جنوب در حال آفند است. در حالی که قدرت تحول‌آفرین جهان سوم در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۷۰ بر پایه «روح انقلابی»-تلاش برای غلبه ایدئولوژیک بر توسعه اقتصادی-بود، قدرت تحول‌آفرین کنونی جنوب جهانی بر اساس قدرت اقتصادی آن است.

مقابله با مبادله نابرابر می‌تواند پایه‌ای برای یک ائتلاف جهانی به منظور ایجاد یک نظم بین‌المللی جدید باشد. با این حال، حاکمیت امپریالیسم و تأثیر مبادله نابرابر، طبقه کارگر را در امتداد خطوط سلسله‌مراتبی ملیت و شهروندی، نژاد و قومیت، و جنسیت تقسیم کرده است. همان‌طور که مارکس می‌گفت، «آگاهی انسان‌ها نیست که هستی‌شان را تعیین می‌کند، بلکه هستی اجتماعی آن‌هاست که آگاهی‌شان را تعیین می‌کند.» از این رو، محرک‌های اصلی مبارزه در جنوب جهانی یافت خواهد شد. آن‌ها منافع مادی فوری در خلاص شدن از شر مبادله نابرابر دارند.

در دهه ۱۹۸۰، سمیر امین به کشورهای جهان سوم توصیه کرد بندگان خود را از نظام اقتصادی امپریالیستی بگسلند تا انتقال ارزش مبادله نابرابر را متوقف کنند. با این حال، همان طور که امین اشاره کرد، این گسست به معنای انزوا-خودکفایی نیست، بلکه جهت گیری مجدد و تبعیت روابط اقتصادی بین المللی از نیازهای اجتماعی و زیست محیطی توده های زحمتکش است. این امر مستلزم یک فرایند متقابلاً مکمل و تقویت کننده است، بین مبارزه طبقاتی در هر کشور به نفع طبقه کارگر از یک سو، و ایجاد شرایط سیاسی جهانی خارجی که احیای حاکمیت ملی مردمی را ممکن می سازد، از سوی دیگر. ایجاد یک جبهه ضد امپریالیستی در سطح حاکمیتی، تعادل بخشی در برابر هژمونی ایالات متحده در نظام جهانی، جزء جدایی ناپذیر و اساسی پروژه رهایی ملی است. پایان دادن به مبادله نابرابر نمی تواند جداگانه و انفرادی توسط کشورهای منفرد دنبال شود. نیروی محرکه، دولت هایی خواهند بود که تلاش می کنند سوسیالیسم و جنبش های رهایی بخش اجتماعی و ملی را در جنوب جهانی بسازند.

برای کاهش انتقال ارزش، آن ها باید حاکمیت اقتصادی خود را باز یابند، که توسط جهانی سازی نولیبرال فرسوده شده است. آن ها نیاز دارند الگوی تجارت خود را از جنوب-شمال به جنوب-جنوب تغییر جهت دهند. ممکن است هنوز تفاوت های دستمزدی وجود داشته باشد، اما بسیار کمتر از تفاوت شمال-جنوب. آن ها نیاز دارند نیروهای مولد خود را رشد دهند تا خود را از وابستگی به فناوری غربی رها کنند. نیاز دارند نظام مالی و بانکی خود را توسعه دهند تا از وابستگی به صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، و همچنین توسل ایالات متحده به نظام مالی به مثابه سلاح، از طریق تحریم ها و محاصره ها، اجتناب کنند. نیاز دارند به ابزارهای جدید پرداخت بین المللی متوسل شوند تا قدرت دلار را در بازارهای جهانی کاهش دهند.

یک نمونه از چنین اقداماتی، بریکس است. همکاری بین برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی، که در سال ۲۰۲۳ با عضویت کشورهای جدید گسترش یافت، اکنون شامل ۴۶ درصد جمعیت جهان و ۳۶ درصد اقتصاد جهان است، که

متعادل کننده گروه هفت (ایالات متحده، کانادا، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، آلمان و ژاپن) است، با تنها ۱۰ درصد جمعیت جهان و ۳۰ درصد اقتصاد جهان.

بریکس پلاس یک سازمان ضد سرمایه داری نیست. نظام جهانی چندقطبی نوظهور از مجموعه ای پیچیده از جریان های متناقض تشکیل شده است-بین هژمونی پذیری و ضد هژمونی گرایی، نیروهای محافظه کار و مترقی، سرمایه داری و سوسیالیستی. ما باید سخنان مارکس را به یاد داشته باشیم: که هیچ نظم اجتماعی ای قبل از این که همه نیروهای مولدی که به اقتضای آن سپهر وجود دارند توسعه یابند، از بین نمی رود. ما به این نقطه می رسیم. سپس-همان طور که مارکس ادامه می دهد-دوره انقلاب اجتماعی فرا می رسد.

ما داریم به نقطه ای می رسیم که شیوه تولید سرمایه داری دیگر مؤثرترین شیوه تولید برای رشد نیروهای مولد نیست، بلکه در حال تبدیل شدن به یک نیروی مخرب جهانی، هم از نظر جوامع انسانی و هم محیط طبیعی است. در همان زمان، شیوه تولید گذار، که در سایه سرمایه داری غالب و قدرت هژمونیک ایالات متحده توسعه یافته است، در رشد نیروهای مولد مؤثرتر نشان داده است. ایالات متحده دیگر نمی تواند با چین، که در حال تبدیل شدن به قدرت اقتصادی نوآور پیشرو در جهان است، رقابت کند. کشورهای سرمایه داری پیشرو تنها با تلاش برای حفظ هژمونی خود، تضاد و جنگ می آفرینند، که رسیدن به راه حل های جهانی برای مشکلات اجتماعی و بوم شناختی را که با آن روبه رو هستیم غیرممکن می سازد.

ما به نقطه ای نزدیک می شویم که شیوه های تولید گذار می توانند از زیر سایه شیوه تولید سرمایه داری خارج شوند، خود را از پیوندهای بین المللی باقی مانده و روش های داخلی سرمایه داری در درون شیوه تولید گذار رها کنند، و به یک شیوه تولید سوسیالیستی توسعه یافته تر تبدیل شوند. این اتفاق سال آینده رخ نخواهد داد، اما در دهه های آینده رخ خواهد داد. به صورت خودکار اتفاق نخواهد افتاد، بلکه در بطن یک مبارزه طبقاتی بین المللی و ملی دشوار و خطیر رخ خواهد داد.

درباره ما در شمال جهانی چطور؟

اکثریت طبقه کارگر در شمال امپریالیستی هنوز خود را با منافع ملی دولت-ملت امپریالیستی شناسایی می‌کنند، و معتقدند مدافع «شیوه زندگی امپریالیستی» خواهد بود. بازتاب این امر را می‌توان در حمایت گسترده مردمی از اتحاد ناتو مشاهده کرد.

بحران‌های جهانی سازی نولیبرال در دهه گذشته منجر به توسعه جنبش‌های راست‌گرای پوپولیستی و حتی فاشیسم در لایه‌های زیرین طبقه متوسط شمال و اقشار بالایی طبقه کارگر شده است. غیرمعمول نیست که اقشار طبقاتی که موقعیت ممتاز خود را از دست داده‌اند به راست متمایل شوند. در دهه‌های آینده، با تعمیق بحران اقتصادی و سیاسی، وظیفه مهمی [بر دوش ما] خواهد بود که طبقه کارگر را متقاعد کنیم منافع بلندمدت آن در گرو پیوستن به مبارزه ضدامپریالیستی، برای پایان دادن به سرمایه‌داری جهانی است. پیکار با فاشیسم ممکن است مانند دهه ۱۹۳۰ از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار باشد.

بورژوازی‌مداری بخش‌هایی از طبقه کارگر و حمایت آن از امپریالیسم یک تحول تاریخی است، و بدین ترتیب، مجال تغییر در موقعیت و نگرش طبقه کارگر را فراهم و همچنان این امکان و چشم‌انداز را حفظ می‌کند که در آینده این طبقه نقش خود را به‌عنوان گورکن سرمایه‌داری حفظ کند.

از اکتبر ۲۰۲۳، جنگ در غزه نسل جدیدی از ضدامپریالیست‌ها را در شمال جهانی به میدان کشانده است که از زمان اعتراضات علیه جنگ ویتنام دیده نشده بود. بسیج همبستگی با مبارزه فلسطین همچنین آموزشی در سازماندهی و چگونگی کارکرد نظام است: درباره ابزارهای قدرت حاکمیت، درباره رسانه‌ها، و درباره امپریالیسم به‌طور کلی. ضدامپریالیست‌ها در شمال هنوز اقلیت هستند، اما اقلیتی مهم. در جنبش همبستگی با فلسطین، ما مردم محلی را می‌بینیم که شانه به شانه فلسطینی‌های دیاسپورا ایستاده‌اند. پناهندگان و کارگران مهاجر می‌توانند یک اسب تروای ضدامپریالیستی در درون شمال جهانی باشند. به دلیل موقعیت آن‌ها در تولید و خدمات، آن‌ها بی‌قدرت نیستند، و وابستگی آن‌ها به خانواده و امید به توسعه

اقتصادی میهن خود در جنوب جهانی ممکن است قوی‌تر از وفاداری آن‌ها به دولتی باشد که به‌سختی به اقامت آن‌ها رضایت داده است.

درباره نویسنده

تورکیل لاوسن از اواخر دهه ۱۹۶۰ کنشگر ضدامپریالیست بوده و در همین زمینه قلم زده است. او یکی از اعضای هیئت‌مدیره انجمن آرگیری امانوئل است.

درباره ایران

انقلاب ایران: گام دوم

انقلاب ایران: گام دوم

علی مجتهد جابری

درآمد

گام دوم انقلاب که در پیام ۲۲ بهمن ماه سال ۱۳۹۷ رهبر ایران اعلان شد، به چه معنا بود؟ و اکنون پس از شش سال چه رابطه‌ای با مبارزات جاری در سپهر سیاسی ایران دارد؟

پیروزی انقلاب ایران در بهمن ماه سال ۱۳۵۷ به سبب شرایط ویژه‌اش یک پیروزی در مرحله کسب قدرت سیاسی بود، که مرحله بعدی آن، یعنی تثبیت، تحکیم و گسترش تحولات بعدی به‌ویژه در وجه طبقاتی و منطبق بر اهداف اعلان‌شده عدالت‌خواهانه این انقلاب با نه چند سال که چند دهه تأخیر مواجه شد. چرا چنین تأخیرهایی رخ دادند و چگونه می‌توان بر آن‌ها چیرگی یافت؟

مقاله «ایران: امروز؛ آینده» که در شماره نخست وحدت سه قاره آمده است، گنجایش‌های موجود قانونی را نشان می‌دهد. در مقاله «بخش خصوصی و انقلاب اسلامی ایران» در شماره دوم همین ماهنامه، با نگاه به شرایط موجود و موانع بر سر راه نیل به اهداف موضوع مقاله نخست، یعنی اصول فصل چهارم قانون اساسی به‌ویژه اصل ۴۴، این نتیجه حاصل شد که در برابر راهزنی کلپتوکراتیک مسلط موجود، اکنون یاری خواستن از بخش خصوصی در دستورکار قرار دارد. بی‌گمان حکومت جمهوری اسلامی ایران در این یاری خواستن بر شالوده‌ای از عینیات موجود و اهداف آتی، اعم از ضربتی، فوری، کوتاه‌مدت، میان‌مدت و بلندمدت اتکا کرده است، که مبنای نظری آن بیانیه گام دوم انقلاب از سوی رهبر جمهوری اسلامی است.

در نوشته حاضر کوشش شده است به برخی از فوری‌ترین و مهم‌ترین عناصر گام دوم انقلاب اسلامی ایران پرداخته شود. ممکن است صاحبان آرای دیگر به‌جز یاری جستن از بخش

خصوصی راه‌حلهایی را پیش نهند، اما باید دید در ایران کنونی کدام این راه‌حل‌ها شدنی‌ترند.

به‌هرروی هیچ ایرانی نباید بر این اساس منفعل ماند. باید موضوع را بررسی کنیم، همه جوانبش را بسنجیم، و راهکارهای عملی برای چنین هدفی را پیشنهاد کنیم. مقاله حاضر با این هدف نوشته شده است که در حد طرح مسئله به نکاتی مرتبط با مفهوم گام دوم انقلاب بپردازد؛ اما بدیهی است که جز بحث در کلیات و مفاهیم عام نمی‌تواند موضوعی را به شکل اجرایی مطرح سازد، که این کار پژوهشگران متخصص در حیطه‌های گوناگون، در همکاری مستقیم با قوه مقننه و دولت است.

گام دوم انقلاب

در این بیانیه ضمن تبیین دستاوردهای چهار دهه گذشته توصیه‌هایی اساسی به‌منظور «جهاد بزرگ برای ساختن ایران اسلامی بزرگ» بیان شده است.

در بخشی از این بیانیه آمده است:

«... بی‌شک فاصله میان بایدها و واقعیت‌ها، همواره وجدان‌های آرمان‌خواه را عذاب داده و می‌دهد، اما این فاصله‌ای طی‌شدنی است...».

در این بیانیه سپس با بیان روند انقلاب اسلامی و ویژگی‌هایش به دستاوردهای گذشته طی چهار دهه، ازجمله برقراری ثبات و امنیت کشور و تمامیت ارضی و حفاظت از مرزها؛ ایجاد موتور پیشران کشور در عرصه علم و فناوری و ایجاد زیرساخت‌های حیاتی و اقتصادی و عمرانی؛ مشارکت مردمی در مسائل سیاسی مانند انتخابات، مقابله با فتنه‌های داخلی، حضور در صحنه‌های ملی و استکبارستیزی، و افزایش چشمگیر کمک‌رسانی‌ها؛ ارتقای بینش سیاسی آحاد مردم و نگاه آنان به مسائل بین‌المللی، بیان شده است که: «... نارضایتی این حقیر از کارکرد عدالت در کشور به دلیل آن‌که این ارزش والا باید گوهر بی‌همتا بر تارک نظام جمهوری اسلامی باشد و هنوز نیست، نباید به این معنی گرفته شود که برای استقرار عدالت کار انجام نگرفته است...». دو دستاورد یادشده دیگر در این سند عبارتند

از: افزایش عیار معنویت و اخلاق در فضای عمومی جامعه به گونه‌ای چشمگیر؛ و ایستادگی در برابر قلدران و زورگویان و مستکبران جهان و در رأس آنان آمریکای جهانخوار و جنایتکار.

در پی این مرور دستاوردهای گذشته، در ادامه بیانیه با ذکر این که «... اگر بی‌توجهی به شعارهای انقلاب و غفلت از جریان انقلابی در برهه‌هایی از تاریخ چهل ساله نمی‌بود-که متأسفانه بود و خسارت‌بار هم بود-بی‌شک دستاوردهای انقلاب از این بسی بیشتر و کشور در مسیر رسیدن به آرمان‌های بزرگ بسی جلوتر بود و بسیاری از مشکلات کنونی وجود نمی‌داشت... نکته مهمی که باید آینده‌سازان در نظر داشته باشند، این است که در کشوری زندگی می‌کنند که از نظر ظرفیت‌های طبیعی و انسانی، کم‌نظیر است و بسیاری از این ظرفیت‌ها با غفلت دست‌اندرکاران تاکنون بی‌استفاده یا کم‌استفاده مانده است. همت‌های بلند و انگیزه‌های جوان و انقلابی، خواهند توانست آن‌ها را فعال و در پیشرفت مادی و معنوی کشور به معنی واقعی جهش ایجاد کنند...».

در ادامه بیانیه پس از اشاره به جوانی جمعیت به جایگاه قابل توجه دانش‌آموختگان کشور، در بهره‌گیری از فرصت‌های مادی کشور بر تمرکز بر بهره‌برداری از دستاوردهای گذشته و نیز ارتقای ظرفیت‌های استفاده‌نشده و پیشرفت کشور از جمله در بخش تولید و اقتصاد ملی پرداخته می‌شود.

بیانیه رهبر کشور در پی مرور گذشته انقلاب و دستاوردها و کاستی‌ها حاوی توصیه‌هایی به این قرار است: توسعه دانش و پژوهش، معنویت و اخلاق، اقتصاد مستقل و عدالت‌محور، اجتناب از مصرف‌گرایی و مدیریت خردمندانه.

موضوعات بعدی این بیانیه عبارتند از: لازم و ملزوم شمردن عدالت و مبارزه با فساد؛ با بیان صریح «... آنچه تاکنون شده با آنچه باید می‌شده و بشود، دارای فاصله‌ای ژرف است...»؛ تأکید بر مبارزه با ذکر این که «... تبعیض در توزیع منابع عمومی و میدان دادن به‌ویژه خواری و مدارا با فریبگران اقتصادی که همه به بی‌عدالتی می‌انجامد، به شدت ممنوع است؛ همچنین غفلت

از قشرهای نیازمند حمایت، به هیچ‌رو مورد قبول نیست...»؛ استقلال و آزادی؛ عزت ملی، روابط خارجی، مرزبندی با دشمن؛ و سرانجام سبک زندگی.

به سبب تأکید این بیانیه بر عبارت بخش خصوصی و نقش مکملی که برای آن در اصل ۴۴ پیش‌بینی شده، ضروری است که در آغاز به این موضوع پرداخته شود.

بخش خصوصی، سرمایه‌داری ملی، سرمایه‌داری دولتی

در مقاله «بخش خصوصی و انقلاب اسلامی ایران» تنها راه‌حل ممکن در تقابل با کلپتوکراسی تقویت بخش خصوصی افزون بر دو بخش دولتی و تعاونی به دست آمد. اما باید دید که این بخش خصوصی تا کجا می‌تواند در کنار بخش دولتی و تعاونی‌ها مثمر ثمر باشد، و بنا بر طبیعت لاینفکش تضادهای طبقاتی در جامعه را تشدید نکند.

پیش از ورود به این بحث توجه به نکته‌ای درباره تداخل سه مفهوم در ظاهر مشابه ضروری است. زیرا گاه مشاهده می‌شود که سه مفهوم متفاوت بخش خصوصی (Private Sector) با سرمایه‌داری ملی (National Capitalism) و سرمایه‌داری دولتی (State Capitalism)، گرچه دارای برخی وجوه اشتراک مفهومی هستند، بدون توجه به جایگاه و کارکردشان در اقتصاد ملی و حاکمیت، تداخل مفهومی پیدا می‌کند و در نتیجه رابطه‌شان با اقتصاد ملی به نحو دقیق توصیف نمی‌شود.

بخش خصوصی مفهومی عام است فارغ از اندازه و جایگاهش در حاکمیت، که دامنه‌اش می‌تواند از یک کسب‌وکار کوچک آغاز گردد، تا آنجا که با مرزهای ملی مبتنی بر «دولت-ملت» بورژوازی تعریف شود و به‌عنوان قدرت اصلی در یک جامعه سرمایه‌داری در رأس حاکمیت قرار گیرد. این بورژوازی حاکم افزون بر رقابت درون طبقه‌ای خود در سطح ملی-که بنا بر قوانین پذیرفته‌شده در چارچوب کشوری، به رقابت شکل می‌دهد-معمولاً بر سر منافع متضاد، که بیشتر مرتبط با مستعمرات و جوامع پیرامونی است، حتی وارد جنگ با بورژوازی

ملّی کشورهای رقیب می‌شود. مثالی تاریخی بورژوازی فرانسه دوران بناپارت در تضاد منافع با بورژوازی انگلستان است، یا بورژوازی‌های آلمان و ایتالیا در هر دو جنگ جهانی، با هدف کسب فضای حیاتی که درواقع چیزی جز سهمیه‌ای از غارت استعماری نبود.

وجود واژه ملّی در عنوان بورژوازی (سرمایه‌داری) ملّی به سبب وجه مثبتی که این واژه و نه لزوماً این طبقه در مبارزات ضد استعماری پیرامون در برابر مرکز سرمایه‌داری به شرح پیش گفته داشته است، سبب می‌گردد این تصور به وجود آید که با پدیده‌ای مثبت در روند انقلاب‌های آزادی‌بخش ضد استعماری و نه لزوماً طبقاتی-روبه‌رویییم. برای رفع این ابهام می‌باید در نظر گرفت که جایگاه و عملکرد این طبقه در دوران استعمار و نواستعمار از جهاتی مشابه و از جهاتی دیگر متفاوت است.

در دوران استعمار کشورهای پیرامونی اصولاً فاقد صنعت بوده، در آن‌ها این به اصطلاح بورژوازی نه بورژوازی که تنها دنباله زمین‌داری و بازرگانی در صورت‌بندی (فرماسیون) فئودالی است، زیرا ارتباطی با انقلاب صنعتی و تغییر ساختار اقتصادی-اجتماعی در پی آن ندارد. بنابراین جایگاه آن در کنار یا در برابر جنبش‌های ضد استعماری تنها مرتبط با تشخیص گزینه حافظ قدرت و منافعش است، در همراهی و هم‌پیمانی با آن قدرت استعمارگر که بنا بر تشخیص خود آن را پیروز صحنه ارزیابی کند.

در مثالی روشن، در جریان انقلاب مشروطه ایران برنده نهایی حاکمیت گروهی بود که در رقابت استعماری بین انگلستان و مثلاً آلمان و فرانسه و دیگران، کشور نخست را برنده نهایی تشخیص داد. در دوران پهلوی اول در مرحله حمایت سرمایه‌داری انگلستان و آمریکا از سرمایه‌داری آلمان نازی، که گرچه نام سوسیالیست را در حزب خود یدک می‌کشید، در جست‌وجوی فضای حیاتی بود و از سوی قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری به سمت جنگ با اتحاد شوروی رانده می‌شد، باعث شد رابطه ایران و آلمان نیز بسیار نزدیک باشد. ازجمله

نشانه‌های بارز آن کمک آلمان به‌ویژه در احداث شبکه راه‌ها، پل‌ها و راه آهن-همه با قصد محاصره اتحاد شوروی از جنوب-بود. اما با برداشته شدن آن حمایت از آلمان که به جنگ آلمان با انگلستان و بعد با آمریکا انجامید، این رابطه معکوس شد و حتی منجر به خروج ایران از بی‌طرفی در جنگ و تغییر پادشاه گردید.

در همین دوران، با آغازی محدود، از دوران قاجار سرمایه‌داری صنعتی نضج گرفت اما فاقد هرگونه قدرتی در رقابت و مقابله با سرمایه‌داری مرکز بود، و در نتیجه ماهیتی جز دست‌نشانده‌گی پیدا نکرد. در جنبش ملّی‌گرایانه پس از جنگ جهانی دوم به رهبری مصدق نیز این سرمایه‌داری با وجود شعارهای استقلال طلبانه در برابر قدرت‌های نواستعماری، عمده‌تاً مبتنی بر نوعی لیبرالیسم سرمایه‌دارانه مخدوش صرفاً ضد دیکتاتوری، همراه با وحشت از جنبش طبقاتی بود، تا جایی که حتی قادر به تشخیص یگانگی امپریالیسم نبوده در مبارزه با انگلستان چشم امید به آمریکا داشت، و به همین دلیل هم با شکست و انفعال روبه‌رو شد. بدیهی‌ست که در دوران نواستعمار و قدرت‌یابی تام شرکت‌های فراملّی به‌جای قدرت‌های مستقل بورژوازی در برخی از کشورهای مرکز، کار هرگونه بورژوازی ملّی در جوامع پیرامون نیز ساخته است.

این شواهد تاریخی به‌روشنی نشان می‌دهد که در جوامع پیرامون، بورژوازی ملّی هرگز به معنای واقعی واژه ملّی نبوده در کنار جنبش‌های ضد استعماری یا ضد نواستعماری قرار نداشته است و نمی‌توانست قرار داشته باشد. اما پیش از ورود به مبحث بخش خصوصی موضوع بیانیه موسوم به گام دوم، شاید مناسب باشد که در جهت رفع ابهام پیش گفته و نیز بررسی راه‌های آینده ایران اشاره‌ای مختصر به دو اصطلاح سرمایه‌داری دولتی و ملّی با هدف بررسی گنجایش‌های حضور و کنشگری آن‌ها بشود.

سرمایه‌داری دولتی به نظام اقتصادی اطلاق می‌شود که در آن دولت مالکیت و کنترل ابزارهای تولید را در دست دارد، اما با منطق سودآوری و انباشت سرمایه، مشابه نظام سرمایه‌داری خصوصی عمل می‌کند. این نظام در کشورهایی مانند چین یا اتحاد جماهیر شوروی دیده شده است، حتی اگر دولت به سبب

عزم برای ساختمان سوسیالیسم از ابتدا خود را «متّصف به» سوسیالیسم بنامد. سرمایه‌داری دولتی در اقتصاد سیاسی قطعاً با پیشرفت کار ساختمان سوسیالیسم تضعیف و سرانجام محو خواهد شد.

در مقابل، سرمایه‌داری ملّی معمولاً به سیاست‌هایی اشاره دارد که دولت از طریق حمایت از صنایع داخلی و محدودسازی رقابت خارجی، اقتصاد را در جهت منافع ملّی هدایت می‌کند، بدون آن‌که لزوماً مالکیت مستقیم همه ابزارهای تولید را در دست داشته باشد.

تفاوت‌های کلیدی بین سرمایه‌داری دولتی و سرمایه‌داری ملّی در حیطه‌های مالکیت و مهار، منطق و اهداف، و سرانجام ساختار اقتصادی مشهود می‌گردد. در این روند نسبت ابعاد سرمایه‌خصوصی در اقتصاد ملّی اهمیت ویژه دارد. در سرمایه‌داری دولتی، دولت به‌صورت مستقیم مالک شرکت‌ها و صنایع است و از طریق برنامه‌ریزی متمرکز و سیاست‌های مبتنی بر سودآوری، اقتصاد را مدیریت می‌کند. مثال بارز آن چین کنونی است که دولت نقش اصلی در مدیریت شرکت‌های بزرگ را ایفا می‌کند. سرمایه‌داری ملّی بیشتر بر حمایت از بخش خصوصی داخلی تمرکز دارد، مانند اعمال تعرفه‌های گمرکی برای محدودکردن واردات و تقویت تولید داخلی. در این ترتیب، دولت ممکن است مالک نباشد، اما از طریق سیاست‌ها، بازار را به نفع شرکت‌های ملّی تنظیم کند.

سرمایه‌داری دولتی با هدف حفظ قدرت اقتصادی و سیاسی دولت، از راه انباشت سرمایه و کنترل منابع عمل می‌کند، و سرمایه‌داری ملّی بیشتر بر خودکفایی و تقویت هویت اقتصادی ملّی متمرکز است و ممکن است با ایدئولوژی‌های ضدنواستعماری یا ضدامپریالیستی همراه باشد. تحقق این گرایش تنها زمانی میسر است که دولت حاکم خود سوگیری ضدامپریالیستی داشته باشد.

از نظر ساختار اقتصادی در سرمایه‌داری دولتی، دولت به‌عنوان یک «سرمایه‌دار بزرگ» عمل می‌کند و ممکن است بخش‌های راهبردی مانند نفت، گاز، یا صنایع سنگین را در انحصار خود

داشته باشد. در سرمایه‌داری ملّی، بخش خصوصی داخلی محور است، اما دولت از طریق سیاست‌های حمایتی (مانند یارانه‌ها یا محدودیت‌های تجاری) از آن پشتیبانی می‌کند.

درنتیجه ملاحظه می‌شود که سرمایه‌داری دولتی و سرمایه‌داری ملّی هر دو نقش فعال دولت در اقتصاد را تقویت می‌کنند، اما اولی بر مالکیت مستقیم و مدیریت متمرکز دولت استوار است، درحالی‌که دومی بیشتر از طریق سیاست‌های حمایتی غیرمستقیم دولت عمل می‌کند. تفاوت اصلی در میزان دخالت دولت در مالکیت و نحوه تعامل با بخش خصوصی است. و قطعاً هیچ‌یک از این دو در تعریف آن سرمایه‌داری ملّی که در رأس حاکمیت قرار داشته، و اکنون رو به اضمحلال است وجود ندارند.

بدان سبب که در پیام رهبر صرفاً از واژه بخش خصوصی استفاده شده است، برای درک این‌که کدامیک از این دو گونه سرمایه‌داری در شرایط کنونی ایران محتمل‌ترند، مناسب خواهد بود که در اینجا با رجوع به اصل ۴۴ قانون اساسی و نیز شرایط عینی در جامعه مفهوم و حدود این بخش خصوصی ارزیابی گردد.

مفاد فصل چهارم قانون اساسی به‌ویژه اصل چهل‌وچهارم آن بسیار فراتر از اشکال ترمیمی و اصلاحی سرمایه‌داری مانند دولت رفاه و حتی پیشرفته‌تر از آن است، و چنین به نظر می‌رسد که نه‌تنها با سرمایه‌داری ملّی، که در مرحله‌ای بالاتر با موازین سرمایه‌داری دولتی نیز انطباق دارد و دور از منطق نیست اگر وجوه مشترک بسیاری با سوسیالیسم را هم بتوان در آن یافت. بااین‌حال فعلاً گرایشی صریحاً بیان‌شده به آن نزد عدالت‌خواهان حاضر و کنشگر در ایران مشهود نیست، و مهم‌تر این‌که آمادگی لازم برای ایفای چنین کارکردی فعلاً در دولت و دستگاه اداری کشور وجود ندارد و تجهیز دولت پس از چهار دهه تخریب همه‌جانبه نولیبرالی بی‌گمان زمان‌بر خواهد بود.

اما حضور سرمایه‌داری ملّی، در ایران کنونی تنها پس از زدودن از سپهر سیاسی ایران و ساختار عمومی اقتصاد ملّی، و به اجرا

درآمدن مقدمات عدالت خواهانه در عرصه های قانونی، محتمل است. این گونه سرمایه داری در شرایطی شکل می گیرد که بورژوازی در رأس حاکمیت نباشد، اما تحت پشتیبانی دولت و در تبعیت از اهداف ملی که از طریق دولت بیان و عملی شود، ایفای نقش کند، و از این نظر وجوه اشتراک زیادی با آن بخش خصوصی دارد که در پیام رهبر ایران آمده است. پیشگیری از صعود این سرمایه داری به جایگاهی در رأس حاکمیت به تناسب شرایط ویژه هر جامعه می تواند شکل و درجات گوناگون داشته باشد. البته در زمان حاضر، بدون تغییرات اساسی در قوانین، امکان برقراری هیچ تحولی وجود ندارد، زیرا کلیتوکراسی ایران از چنان توانی برخوردار است که هم اکنون سرمایه داران بزرگ و متوسط را از راه منافع مبتنی بر وابستگی به امپریالیسم از صفت ملی خلع و به سمت خود جلب کرده و بلعیده است؛ و اگر آن بخش خصوصی کوچک و متوسط به درستی مهار و هدایت نگردد، طبعاً جایگاهی جز این در آینده این کشور برایش متصور نیست.

همان گونه که پیش تر توضیح داده شد، بورژوازی ملی به مفهوم تاریخی اش در اروپا نیز در دوران انحصارات امپریالیستی و قدرت رو به مطلقه شدن شرکت های فراملی جز اضمحلال سرنوشتی پیش رو ندارد و قطعاً در هیچ کشور پیرامونی نمی تواند ظاهر شود و رشد یابد. در نتیجه متأسفانه از نظر سطح رشد تاریخی و خوشبختانه از نظر سهولت ناشی از همین ضعف در کار ساماندهی آتی در ایران امروز بخش خصوصی کوچک و بخشی از بخش خصوصی متوسط می تواند به شرحی که خواهد آمد، تحت هدایت دولت جایگاهی مؤثر در روند توسعه کشور بیابد. یعنی بخش خصوصی مذکور در چارچوب کلی سرمایه داری ملی تعریف می شود.

بخش خصوصی گرچه در چارچوب کلی نظام سرمایه تعریف می شود، ممکن است مانند ایران کنونی به سبب قدرت الیگارشیک کلیتوکرات به کل در کنار گود و حتی بسیار دورتر از آن مانده باشد؛ یا مانند چین تحت نظارت و مهار دقیق و کامل دولت چین در محدوده عملی معین فعال شده باشد.

ابتدا آن دسته از بخش خصوصی که تولیدات صنعتی و

کشاورزی یا خدمات فنی و اداری اش کوچک مقیاس است و معمولاً صاحبان سرمایه خود در عین حال نقش کارگر را ایفا می کنند، یعنی بورژوازی کوچک، را از بحث حاضر کنار می نهیم. زیرا نه تنها اثری ویرانگر بر اقتصاد سیاسی ندارد، و به خوبی قابل برنامه ریزی و هدایت است، بلکه با پشتیبانی های مالی و مدیریتی دولت می تواند بسیاری از امور جاری را سامان بخشد و محتمل است که تعجیل در تبدیل شکل آن به دولتی با دشواری ها، نقصان ها و هزینه های اضافی نالازم همراه گردد.

اما بخش خصوصی متوسط و بزرگ، که تعریف این دو اندازه، به تناسب حجم اقتصاد ملی، و مهم تر از آن ماهیت صنایع از نظر اهمیت راهبردی فارغ از اندازه صنعت منوط است، سرشت و شرایطی متفاوت دارد. به هر روی باید این اندازه گذاری و در نتیجه دسته بندی دقیق در ایران صورت گیرد.

واقعیت این است که رشد همراه با رقابت و ورشکست ساختن رقیبان جزو طبیعت سرمایه داری است. اگر در دوره فئودالی امکان انزوای موقت و محدود وجود داشت، باید دانست طبیعت سرمایه داری با هیچ گونه انزوا به هر شکل و مدت تناسب ندارد، و سرمایه ناگزیر از رشد هرچه سریع تر و بیشتر در عرصه رقابت است. برخلاف نظام های پیشین، در این نظام هرگونه و هر اندازه توقف یا کندی در رقابت به معنای مرگ خواهد بود. ماهیت تهاجمی نظام سرمایه داری از همین نکته نشئت گرفته است. این یک پدیده عینی عملی است و هرگز نمی توان با معیارهای اخلاقی و اراده گرایانه به جنگش رفت. از مصداق های این موضوع می توان به یکی از نظریات خطرناک جاری توجه داشت که با اصطلاح «ثروت حلال» همراه است. این که تعریف حلال چه باشد و در چارچوب قانونی کدام حقوق را برای دارنده ثروت تعریف کند، اولی امری فقهی و دومی تابع شرایط زمان است. این یک واقعیت است که بسیاری از ثروتهای لزوماً حاصل عمل مجرمانه نیستند، زیرا مفهوم عمل مجرمانه در اقتصاد سیاسی جامعه و در ورای اراده صاحب ثروت نهفته است، و شخص ثروتمند از راه قانونی به ثروت دست یافته است. اما چرا این نظر خطرناک خوانده شد؟ زیرا تسری این مقوله به اقتصاد سیاسی و برنامه ریزی بر اساس آن، به صرف جایگزینی «اخلاق فردی»

به جای «ساختار اقتصادی»، زمینه‌ای برای تجدید کلپتوکراسی فراهم خواهد آورد. البته این تذکر در جایی مصداق می‌یابد که باورمندان به ثروت حلال از اندیشه‌های ضدسرمایه‌داری سخن می‌گویند. یادآوری این نکته بیجا نیست که رهبر انقلاب حاکم اسلامی را مجاز شناخته است که چنانچه تشخیص دهد قراردادی خلاف مصالح عموم است، آن را یک‌جانبه فسخ کند.

پس پیش از ورود به هر پیشنهادی در باب چگونگی تعامل با بخش خصوصی باید به مهم‌ترین ویژگی‌هایش در ایران و جهان امروز توجه داشت. واقعیت عملی این است که با ظهور سرمایه‌داری در کشورهای با اقتصاد پیشرفته در اروپا مانند هلند، انگلستان، فرانسه و سپس آلمان و آمریکا، «دولت-ملت»های بورژوازی تشکیل شدند، و افزون بر رقابت درون‌کشوری منازعات پرشماری منتهی به جنگ‌های بزرگ به سبب تضاد منافع بازرگانی و استعماری بین این کشورها ظاهر شد که ویژگی قابل درک نظام سرمایه است. اما وحدت سرمایه‌داری در هر دولت-ملت تنها در برابر رقابتی خارجی بود، و سرمایه‌داران به سبب تضاد منافع دائمی، به شکل سیاسی و گاه حتی نظامی، با هم در مبارزه بودند و هستند.

به موازات این روند تاریخی، مستعمرات غیراروپایی در آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی که اکنون با اصطلاح جنوب جهانی شناخته می‌شود، به‌ندرت دارای صنعت و در نتیجه طبقه بورژوا به معنای جامع واژه بود. ثروتمندانی که ممکن است به‌نادرست بورژوا خوانده شوند، در طول این دوران نقش مولد نداشته، پیوندشان با سرمایه‌داری جهانی در حد مالی خلاصه شده و قادر به رقابت با امپریالیست‌ها نبوده‌اند؛ در نتیجه بنا بر شرایط جغرافیای سیاسی کشور خود به‌صورت نیروی نیابتی امپریالیسم درآمد، و هرچا گهگاه مبارزه‌ای درمی‌گرفته نماینده منافع متضاد دو یا چند کشور بزرگ امپریالیستی بوده‌اند. معیار گزینش این‌که در مخاصمات دیگران جانب کدام را بگیرند، تابع تشخیص آنان از روند تأمین منافعشان بوده است. بدیهی‌ست اینان با قدرتی که در کشور خود دارند تحت عنوان وحدت ملی می‌کوشند از هدایت نیروهای توده در جهت برآوردن اهداف خود نیز بهره‌مند گردند. این شرایط نزد برخی به این استنتاج خطا منجر شده است که

گویا بورژوازی ملی می‌تواند در برابر امپریالیست‌ها قرار گیرد. در ایران، گذشته از تجربه مشخص و علنی دوران قاجار در رقابت امپریالیستی روسیه تزاری و انگلستان، و تبعیت مطلق از امپریالیسم در دوران پهلوی، پیوندهای آشکار نظری و عملی هواداران سرمایه‌داری به مراکز امپریالیستی در دوران جمهوری اسلامی نیز به‌خوبی مشهود است.

برخی با اشاره به نمونه‌های تاریخی در باب امکان وجود و عملکرد مستقل از امپریالیسم «بورژوازی محلی» سخن می‌گویند. هیچ پاسخی روشن‌تر از همان نمونه‌ها نیست. تصویر استقلال طلبانه بورژوازی محلی تنها در یک منظر عمومی و مه‌گرفته وجود دارد. کافی‌ست به جزئیات روند این جنبش‌ها توجه شود تا به‌روشنی عیان گردد که در واقع حضور این طبقه در این جنبش‌ها (ازجمله انقلاب مشروطه ایران، انقلاب سفید ایران، استقلال هند، جداسدن پاکستان از هند، انقلاب آفریقای جنوبی و مانند آن‌ها) به این معنا بوده است که در تعامل با استعمارگران، این طبقه مدیریتی نیابتی را بر عهده گیرد، تا روند جنبش ضداستعماری را چنان مهار و هدایت کند که به یک انقلاب ضدامپریالیستی، مانند انقلاب اسلامی ایران، فرا نرود. در همین انقلاب هم از آغاز تا کنون نمایندگان بورژوازی یک لحظه از روند تخریب و انحراف دور نشده‌اند.

نکته قابل توجه این‌که ته‌مانده روبه‌زوال بورژوازی ملی، مثلاً گلیست‌ها در فرانسه، که منافع خود را در تضاد با منافع شرکت‌های فراملی می‌بینند، تنها با شعارهای عامه‌گرایانه (پوپولیستی) جاذب آرای کارگران بیکار یا مهاجر و مانند آنان بوده‌اند، که به سبب فقدان یک حزب و جنبش کارگری واقعی در اروپا مستأصل مانده‌اند. در نتیجه جهان امروز شاهد زوال بورژوازی ملی در مرکز هم هست.

با این همه به یک واقعیت مرتبط دیگر هم باید توجه داشت و نباید فراموش کرد که این قدرتیابی شرکت‌های فراملی هرگز بدان معنا نیست که منجر به وحدت و یکپارچگی سرمایه‌داری خواهد شد. شاید چنین بتوان گفت که تضادهای درونی سرمایه‌داری به‌جای تعریف در دایره مرزهای دولت-ملت، بین دسته‌بندی‌های

شرکت‌های فراملی بارز می‌شوند. اما درعین حال از آنجا که به‌هرروی مرزهای کشوری هنوز وجود دارد، هر کشور با هدف حل مشکلات درونی‌اش با دیگر کشورها اختلاف منافع پیدا می‌کند، که درگیری‌های ظاهراً غیرمنطقی کنونی ایالات متحده با دیگر کشورهای هم‌پیمانش مثالی از این نکته است. این درگیری‌ها با درجه‌ای بسیار بالاتر از بی‌منطقی و حتی سبعیت غیر دیپلماتیک، به این سبب اکنون رخ می‌دهند (و در آینده بیشتر حتی در شکل احتمالاً نظامی رخ خواهند داد) که شیوه پیشین اداره امور کشور، به موازات شکل رابطه با هم‌پیمانان، دیگر قادر به حل تضادهای موجود نیست. با این ترتیبات به‌گونه‌ای متناقض جهان سرمایه‌داری در دوران افول خود به‌نوعی هرج و مرج تعریف‌ناپذیر نزدیک می‌شود.

در چنین شرایطی بورژوازی اعم از مرکزی یا پیرامونی برای بقای خود ناگزیر از پیوند یافتن همه‌جانبه با شرکت‌های فراملی به‌مثابه هسته مرکزی امپریالیسم است. زیرا سرمایه‌داری در واپسین مرحله خود، بر اساس تفوق انحصارات مالی، مفاهیم دولت-ملت بورژوایی، بورژوازی ملی، و استقلال سرزمینی را یکسره نابود کرده است. به این ترتیب پس از استقلال‌هایی مانند هند، یا آن دو انقلاب مشروطه و سفید در ایران، کشورهای جنوب جهانی در سه حیطه اصلی بازرگانی، مالی و بدهی در نظام جهانی امپریالیستی ادغام شده‌اند و این روند برای توده‌ها جز تیره‌روزی دم‌افزون در کشوری به‌ظاهر مستقل، ارمغانی نداشته است.

در این چالش‌های ساختاری سلطه شرکت‌های فراملی، نهادهای مالی بین‌المللی (صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی) و زنجیره‌های تأمین، بورژوازی محلی و نمایان سیاسی‌شان در حکومت‌ها را به سرمایه خارجی وابسته می‌کند. تأکید جدی رهبر جمهوری اسلامی ایران بر بی‌نیازی به وام از خارج متمرکز بر همین واقعیت ویرانگر بوده است. انواع دام‌های سرمایه‌گذاری خارجی حاوی سازش و بخشیدن امتیازاتی به امپریالیست‌ها، به سبب وابستگی به سرمایه‌گذاری خارجی، فناوری و بازارهای صادراتی است. این مصالحه بدان معناست که با هر گام عقب‌نشینی در برابر امپریالیسم ناگزیر باید دو گام

دیگر به پس رفت. چنین معادله‌ای هرگز برد-برد نیست.

بن‌بست بدهی‌ها موضوعی بسیار شناخته‌شده است و نیز شمار نمونه‌هایش در جهان چنان فراوان است که نیازی به ذکرشان نیست. برای تسهیل و تضمین این «مصیبت نواستعماری» با انواع برنامه‌های تعدیل ساختاری و تعهدات بدهی، دولت‌های کشورهای پیرامون وادار به خصوصی‌سازی صنایع و آزادسازی بازارها می‌شوند، که موجب تضعیف جدی حاکمیت و اقتصاد ملی است.

در اینجا بی‌مناسبت نخواهد بود که به چند نمونه اشاره شود: **یک:** کشور چین نمونه‌ای منحصر به فرد است که با هدف ساختمان سوسیالیسم، نه لزوماً با شتاب زیاد بلکه با طمأنینه‌ای که موجب تضمین بازگشت‌ناپذیری شالوده‌هاست، با الگوی سرمایه‌داری دولتی و حمایتگری راهبردی، بورژوازی داخلی قدرتمندی را تحت کنترل شدید دولت پرورش داد. این مدل به‌دشواری در جاهای دیگر می‌تواند تکرار شود. درعین حال این پرسش هم وجود دارد که آیا در شرایطی که سرمایه‌داری پس از انقلاب در چین امحا یا دست‌کم بسیار تضعیف شده بود، چرا باید حتی در شکل مهارشده و تحت نظارت شدید احیا گردد؟ آیا واقعاً هیچ راه دیگری برای انقلاب روبه‌ویرانی چین وجود نداشت؟ قطعاً رهبران چین پاسخ روشنی به این پرسش دارند، و همین نشان می‌دهد که عبارت «با ویژگی‌های چینی» معنایی جدی دارد و در هر جامعه از جمله ایران باید این ویژگی‌های را به‌درستی بازشناخت.

دو: در کشورهای برزیل و هند تلاش‌ها برای صنعتی‌سازی و جایگزینی واردات، با ترویج مفهوم «قهرمانان ملی»، و در هند گرایش به فناوری میانه و دیگر کوشش‌ها نتایج متفاوتی داشت. این تلاش‌ها اغلب بر اثر فشارهای خارجی یا نابرابری‌های ژرف طبقاتی در داخل جامعه با شکست روبه‌رو شد.

سه: کشورهایی مانند ونزوئلا یا نیجریه که از منابع طبیعی فراوان برخوردارند، در عمل با «نفرین منابع» روبه‌رو هستند. در این کشورها صنایع استخراجی، منافع سرمایه‌داران محلی را به منافع سرمایه جهانی گره می‌زند و مانع تنوع‌بخشی و استقلال می‌شود. بحران‌های جاری در نیجریه و نیز دوشقه‌کردن جامعه

در ونزوئلا—همراه با انواع توطئه‌ها—با وجود یک حکومت مردمی، نشانه‌های روشن این روند هستند. همین روند در بولیوی در دوره ریاست جمهوری اوو مورالس که به چالش با ساختارهای امپریالیستی برخاست رخ داد. ایران نیز یکی از کشورهای دچار نفرین منابع است و آتش همه تشنجات سیاسی بی کمترین ارتباط با مفاهیم و اهداف انقلاب از همین گور برمی‌خیزد.

چهار: معمولاً در بسیاری از روایات توسعه‌گرایان، از بخش جنوبی اشغال‌شده کره و صنعتی شدن پیشرفته آن سخن به میان می‌آید. اما هرگز به این واقعیت اشاره نمی‌شود که این روند، که مشابه آن هم تکرار نشد، بنا بر ملاحظات ویژه امپریالیسم و به قیمت سرکوب و کشتار وسیع کارگران و دیگر معترضان ظاهر گردید.

پنج: شکل نولیبرالی مرحله امپریالیسم از دوران سرمایه‌داری سبب شده است که با ظهور شبکه‌های سرمایه‌داری فراملی، مرز بین بورژوازی «ملی» و «کمپرادور» (وابسته به خارج) کاملاً محو گردد، زیرا آنان در مدارهای جهانی انباشت سرمایه ادغام می‌شوند.

شش: در برابر این وضعیت‌ها برخی از همبستگی‌های منطقه‌ای و جهانی مانند بریکس یا پروژه‌های اتحادیه آفریقا با هدف کاهش وابستگی از طریق جنوب-جنوب می‌تواند متصور باشد. اما نباید فراموش کرد که به دلایلی مانند نابرابری قدرت و نیز صورت‌بندی طبقاتی درون جوامع تأثیر آن‌ها محدود خواهد بود.

هفت: راه‌حل ائتلاف‌های طبقاتی (مانند اتحاد بین بورژوازی ملی—درواقع محلی—با کارگران و دهقانان) بنا بر تجارب موجود قادر به مقاومت در برابر امپریالیسم نبوده است، زیرا این بورژوازی نهایتاً به سازش با امپریالیسم روی آورده است.

در نتیجه:

گرچه «استقلال نسبی» در شرایط خاص، مانند مداخله راهبردی دولت یا ملی کردن منابع، امکان‌پذیر است، اما محدودیت‌های ساختاری تحمیلی از سوی سرمایه‌داری جهانی، استقلال کامل از امپریالیسم را بسیار دور از امکان می‌سازد. بورژوازی ملی در جنوب جهانی اغلب در فضایی متناقض حضور

دارد: تعادل بین اهداف توسعه داخلی در یک‌سو، و ادغام در نظامی جهانی که به اقتصادهای مرکز امتیاز ویژه می‌دهد، در سویی دیگر. استقلال واقعی مستلزم دگرگونی‌های ساختاری ریشه‌ای، مانند جدایی از جهانی‌سازی سرمایه‌داری یا ساخت نظام‌های اقتصادی جایگزین است. این چشم‌اندازی است که با چالش‌های سیاسی و اقتصادی عظیمی روبه‌روست و باید بسیار هشيارانه و دقیق آن‌ها را رصد کرد.

به این ترتیب امروز با بورژوازی نه ملی که محلی—به معنای مستقر در یک سرزمین تحت غارت امپریالیسم، و حتی دقیق‌تر، نیمه‌محلی (به سبب انتقال بخش بزرگی از سود خود به خارج از کشور)—روبه‌رویم. این موضوع تنها مختص به کشورهای دچار غلبه کاپیتوکراسی نیست و حتی در کشورهای بزرگ مرکز نیز رخ می‌دهد، که وجود بانک‌های رازنگهدار سوئیس و سپس سرزمین‌هایی موسوم به بهشت مالیاتی نشانه روشن آن است. و به همین سبب کار با صرفاً مبارزه با کاپیتوکراسی داخلی تمام نمی‌شود.

با همه این ملاحظات اکنون می‌توان آن بخش خصوصی ایران را که هدف بیان حمایت از سوی رهبر کشور بوده است، و نقش آن در گذر از بحران همه‌جانبه کنونی را بازشناخت و ارزیابی کرد.

بخش خصوصی «ایرانی»

موضوع تضاد منافع و سطوح گوناگون آن مقوله‌ای متنوع و پیچیده است، و قطعاً نمی‌توان یک کارخانه‌دار کوچک را که مثلاً در ایران ظروف پلاستیکی تولید می‌کند، لزوماً جزو پیاده‌نظام امپریالیسم به شمار آورد، مگر آن‌که، به سبب مدیریت نادرست اقتصاد ملی، این تولیدکننده با وجود تولید مواد اولیه مورد نیازش در صنایع پتروشیمی کشور ناچار از توسل به خارج گردد، چراکه می‌تواند مواد مشابه را با قیمت کمتری از خارج تهیه کند. مسئله در اینجا این است که اگر بخش خصوصی دارای ظرفیت‌هایی باشد، چگونه باید آن را، در دامنه‌ای تعریف‌شده از مقیاس، به جنبش درآورد و همزمان مهار کرد. گرچه در این باب مثلاً تجربه چین لزوماً قابل تعمیم به کشوری دیگر نیست، به هر حال برای گذر از یک دوران می‌توان به شکل

مشروط از امکانات بخش خصوصی هدایت شده در این تجربه هم بهره برد. در هر حال این اقدام باید در چارچوب یک برنامه جامع سراسری معنا پیدا کند تا ماری که به جای افعی انتخاب شده است از دها نشود.

امنیت: آب و نان

نکته شگفت آور این که با وجود اهمیت خوراک به مثابه یک امر راهبردی، در مباحث جاری در باب سرمایه گذاری و عدالت خواهی، درباره این بخش که به سبب محدودیت های فراوان موجب دشواری شده و حتی ایران را که زمانی به تناسب جمعیتش صادرکننده گندم بود به واردکننده آن بدل کرده است، کمتر سخن گفته می شود. این موضوع به سبب ویژگی ها و اهمیتش نیازمند بررسی جداگانه است و در اینجا به همین اشاره اکتفا می شود.

ابزارهای عملی

نخستین و مهم ترین ابزار عملی، یک برنامه کلان است. این برنامه نه تنها باید با توجه به وزن طبقات گوناگون و نسبتشان با روند تولید تدوین شود، که در کشور بزرگی مانند ایران قطعاً توجه به ویژگی های منطقه ای و موضعی در این برنامه حیاتی خواهد بود.

کلان بودن این برنامه بدان سبب است که سامانه ملوک الطوائفی صاحب قدرت در نواحی مختلف کشور نتواند شرایطی را رقم زند که به مجموعه اقتصاد ملی به سود بخش هایی معدود، زیان جبران ناپذیر وارد آورد. توجه به تفاوت های موضعی نیز اهمیتی اساسی دارد. به عنوان مثال در مناطق نسبتاً محرومی مانند کردستان و بیش از آن سیستان و بلوچستان چنان که پس از انقلاب با هدف محرومیت زدایی اقداماتی انجام شده است، و امکاناتی برای اشتغال فراهم آمده، به یک دلیل ساده و روشن این فعالیت ها تنها موجب ورود نیروی کار از دیگر مناطق بوده اند، یا در مجموع به حداقل اهداف اولیه هم نائل نشده اند. دلیل ساده و روشن این است که هر گُرد یا بلوچ درآمد حاصل از فعالیت خود در کار قاچاق را با هر کار دیگر مقایسه می کند، که پاسخ برایش کاملاً روشن است. انسداد

راه های قاچاق و انواع بگیروبیند هم در عمل بی اثر بوده است. این واقعیت را نیز باید در نظر گرفت که کولبری که کالایی را به صورت قاچاق از مرز عبور می دهد، یا دیگر قاچاقچیان، در واقع عوامل مادون شبکه های بزرگ مافیایی هستند که در هر دو سوی مرز از انواع بندوبست و قدرت حاصل از آن برخوردارند.

این مثال به خوبی نقش یک برنامه جامع و مانع را نشان می دهد. این برنامه جامع در جهان امروز با عنوان برنامه ریزی فضایی (Spatial Planning) شناخته می شود که در ایران به طرح آمایش سرزمین ترجمه شده است. این ابزار اساسی در بیانی موجز عبارت است از برنامه ریزی استقرار صنایع و دیگر کاربری های مولد در نقاط گوناگون کشور با توجه به گنجایش های آن مناطق، و حول این محور، آموزش و تجهیز و در صورت نیاز تخصیص جمعیت در سراسر کشور.

ایجاد انواع زیرساخت ها و شبکه های ارتباطی و مخابراتی و مانند آن، یا اقدامات ترمیمی مانند مدیریت منابع آبی کشور ذیل یک طرح جامع اندیشیده شده، یا بیابان زدایی که در ایران بسیار مهم است، تنها ذیل چنین برنامه کلانی معنا پیدا می کنند.

رئوس کلی طرح آمایش سرزمین عبارت است از: راهبرد فضایی ملی، برنامه کاربری زمین، زیرساخت و حمل و نقل، برنامه ریزی زیست محیطی، توسعه اقتصادی، برنامه ریزی های اجتماعی و فرهنگی، ایجاد سازمان های اجرا و نظارت و تجدیدنظر. تنها نمونه های موفق طرح آمایش سرزمین در کشورهای سوسیالیستی تجربه شده است که به سود کشور، محیط زیست و جمعیت بوده است. در دیگر جوامع اگر هم چنین طرحی به اجرا درآمده به سبب تعارض منافع طبقاتی و رقابت های درون نظام سرمایه داری خدشه دار گردیده است.

در زمان حاضر طرح آمایش سرزمین ذیل سازمان برنامه و بودجه به مثابه یک نهاد دولتی قرار دارد حال آن که باید موضوع برعکس باشد. حتی اخیراً دولت موضوع جداسازی دوباره وزارت های مسکن و شهرسازی و راه و ترابری و تغییر نام آن وزارت به مسکن و آمایش سرزمین را مطرح ساخته که نشانه بی خبری کامل از مفهوم آمایش سرزمین است. نهاد بزرگ و

اصلی برنامه‌ریزی که باید دفاتر منطقه‌ای را برحسب ویژگی‌های آمایشی منطقه‌ای و نه استانی تأسیس کند، نمی‌تواند ذیل هر یک از سه قوه قرار گیرد، و باید حاصل مشارکت عینی و مستقیم این قوا—جدا از ارتباطات تعریف‌شده جاری آنان، و ذیل مجموعه حاکمیت—باشد. برنامه‌ریزی آمایشی چیزی نیست که قرار باشد با آمدوشد نمایندگان مجلس، رئیس‌جمهور یا احزاب دگرگون شود. اما یک برنامه کلان برای کشور تنها با انتخاب یک چارچوب مدیریتی واقع‌بینانه موفق تواند بود، که به شکل و ماهیت توسعه مربوط می‌شود.

شکل و ماهیت توسعه

توسعه به‌ویژه در کشورهایی که از عقب‌ماندگی‌های تاریخی و بقایایش رنج می‌برند، مفهومی جذاب و دلربا دارد. از آنجاکه این توسعه تنها با درآمد ناخالص ملی تعریف می‌شود، بهره‌برندگان از تشدید فاصله طبقاتی از آن استقبال می‌کنند، و با پوشیده نگه داشتن این که توسعه درواقع مسئله اساسی در چارچوب اقتصاد سیاسی یعنی عدالت اجتماعی را حل نمی‌کند، ریخت‌وپاش‌های حاصل از مال‌اندوزی خود را، که ظاهراً از بین انگشتان چیزی برای دیگران هم دارد، به معنای پیشرفت کشور جا می‌زنند. اندیشه توسعه‌گرایی در سراسر جهان درواقع روشی برای استثمار توده‌هاست با ویت‌ترین‌هایی رنگارنگ. یک مثال جالب تاریخی قرارگرفتن سرمایه‌داران اسپانیا در رتبه نخست از نظر رشد ثروت در سال ۲۰۱۳ بود درحالی که در همان سال جامعه اسپانیا با بحرانی‌ترین شرایط اقتصادی به زیان توده‌ها روبه‌رو بود. تشدید فاصله طبقاتی در ایران درحال توسعه را نیز مستقیماً همه لمس می‌کنیم.

این نکته نشان می‌دهد که توسعه‌گرایی بدون عدالت اجتماعی نه‌تنها دارای هیچ‌گونه ارزش و سودی برای جامعه نیست، که تنها به سود طبقات استثمارگر تمام می‌شود. نبود عدالت اجتماعی با حداقل تعبیر خود دیگر واژه‌های به‌ظاهر نیک را نیز از معنا تهی می‌سازد. مثلاً از پیشرفت، با وجود همه‌جانبه بودنش، به سبب تضاد طبقاتی، همواره طبقات فرودست بهره‌ناچیزی می‌برند و حتی بسیاری از آنان کاملاً بی‌بهره می‌مانند.

واژه استقلال نیز به‌تنهایی فاقد معناست، زیرا در شرایط نبود عدالت اجتماعی آن نیروهایی در جامعه قدرت می‌یابند که در طبقات فرادست حاضرند، و منطقاً منافعتشان با منافع امپریالیسم تجانس دارد و به آن گره می‌خورد.

قدرت نظامی و سیاسی نیز در غیبت عدالت اجتماعی مانند گلوله‌ای بدون باروت است، زیرا در شرایط بحرانی که این قدرت تهدید شود، تنها پشتیبانی گسترده توده‌ها—تا اندازه‌ای مانند زمان جنگ تحمیلی—می‌تواند یاری رساند. در شرایط نبود عدالت اجتماعی توده‌های ناراضی به میدان نخواهند آمد. اعلان امتناع بسیاری از زحمتکش‌ان از مشارکت در دو انتخابات اخیر ریاست‌جمهوری و مجلس زنگ هشدار در این باب بود.

فرهنگ عامل مهمی دیگری در همبستگی اجتماعی است. نبود عدالت اجتماعی موجب بروز رخنه‌های فرهنگی می‌شود و هرچه این شکاف ژرف‌تر باشد گریز از مرکز و به تبع آن ازهم‌گسیختگی اجتماعی تشدید می‌گردد.

آزادی که از سوی سرمایه‌داری در حد فردگرایانه و در محدوده زندگی شخصی معنا و تبلیغ می‌شود، درواقع یک امر اجتماعی‌ست. در شرایط نبود عدالت اجتماعی محدودیت‌های همه‌جانبه در حدی هستند که عملاً آزادی واقعی وجود نخواهد داشت. در این شرایط هرکس آزادی خود را در جاداشدنش از جامعه به‌جای همبستگی می‌بیند و درنتیجه هر انسان گرگی می‌شود برای دیگری.

و سرانجام موضوع رفاه بحث بسیار مهمی است که در مبحث بعدی به جنبه‌های اجرایی آن جداگانه پرداخته خواهد شد.

رفاه راستین و دروغین

رفاه تعریف واحدی ندارد. این ممکن است در یک نظام اقتصادی غیرمولد رفاه تنها مبتنی بر درآمدهای برآمده از منابع طبیعی و نه کار جامعه باشد، مانند نفت خام و گاز و انواع منابع کانی فراوان در کشورهایی کوچک و کم‌جمعیت مانند کویت و عربستان سعودی و قطر، یا اتکا بر بازرگانی جهانی و درآمدهای

هنگفتش مانند امارات متحده عربی. چنین رفاهی به معنای عدالت اجتماعی نیست، بلکه تنها «دریوزگی شادمانه» است. گذشته از این که در چنین رفاهی ثروت اصلی خاص معدودی می شود و تنها از بین انگشتانشان گاه چیزی برای توده ها می ریزد، خطری بسیار بزرگ تر نیز در میان است. اگر به هر دلیل حتی برای مدتی کوتاه این رفاه کاذب و پوشالی بی ارتباط با توده ها و زندگی شان با مخاطره ای روبه رو گردد، متضرر اصلی تنها طبقات فرودست هستند. یکی از آموزنده ترین نمونه های تاریخی، که نشان دهنده همین روند در مقیاسی بزرگ تر است، بحران مالی بزرگی بود که در یک فاصله پنج ساله از ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۲ به سبب کاهش میزان نقدینگی در نظام بانکی و اعتباری رخ داد، و سبب آن انفجار حباب در بازار مسکن آمریکا بر اساس برخی سوءاستفاده ها در این حیطه بود. به سبب وابستگی بسیاری از اقتصادهای اروپایی و آسیایی به اقتصاد آمریکا، بحران از ایالات متحده به این جوامع منتقل شد، و ظرف ساعاتی اقتصاد کشوری مانند امارات متحده عربی دچار زلزله گردید. بدیهی بود که همان گونه که همواره امپریالیسم بحران خود را به پیرامون صادر می کند، در این جوامع نیز طبقات فرادست، با همه ابزارهایی که در اختیار داشتند، عوارض بحران وارداتی را به طبقات فرودست تحمیل کنند. این درست در برابر آن رفاه پوشالی قرار می گیرد و نشان می دهد که در شرایط نبود عدالت اجتماعی هیچ رفاهی نه پایدار است و نه معنا دارد.

در نتیجه درک و تعریف مفهوم رفاه واقعی حائز اهمیت ویژه است. یکی از روندهایی که به ویژه در کشورهای کمتر توسعه یافته جهان چشم ها را خیره می سازد، توسعه دیوانه وار با شکل ظاهری مصرف گرایی است. در این روند، تولید به خاطر تولید و توسعه به خاطر توسعه بدون هیچ هدف روشن، و در نتیجه برنامه ای مرتبط با آن هدف، ظاهر می گردد و به انواع بحران منجر می شود. شاید بهتر باشد برای فشرده گی بحث تنها به مثال هایی عینی توجه شود.

سود دم افزون سرمایه داری در تولید و فروش هرچه بیشتر کالاهاست که سرانجام به بحران موسوم به تولید مازاد منتهی می گردد و تحمل خسارات ناشی از این بحران بر دوش

توده ها است نه سرمایه داران. تولید مازاد به معنای اتلاف منابع طبیعی و دزدی از کیسه فرزندانمان است. در یک جامعه غیر سرمایه داری محرک ایجاد سود برای جامعه نه تولید بیشتر و دیوانه وار که تولید به تناسب نیاز داخلی و بازار صادرات است. از سویی ترجیح برخی تولیدهای سودآور برای سرمایه داران موجب می گردد که نیازهای اولیه شهروندان نادیده گرفته شود. مثال برجسته ای که متأسفانه پس از انقلاب نیز ادامه یافت توسعه صنعت خودروسازی با شعار «هر ایرانی یک پیکان» بود. تأکید بر حمل و نقل با وسایل شخصی به جای ایجاد و گسترش و تجهیز شبکه های عمومی سبب شد فاجعه بولوار هاوسمان پاریس به سراسر دنیا و حتی روستاهایی در ایران کشیده شود که نخستین نشانه توسعه آن یک میدان بزرگ و خیابانی عریض بود.

این نگاه نه تنها مشکلات رفت و آمد در شهرهای بزرگ را حل نکرد که انواع بزرگراه ها و میدان های عظیم فاقد مقیاس انسانی، و ساختمان های بلندمرتبه، بر کیفیت محیط صدمه وارد ساختند. این الگوی ساماندهی به فضاهای شهری حتی در کشورهای سوسیالیستی مانند اتحاد شوروی، چین و جمهوری دموکراتیک خلق کره به کار گرفته شد، که با نیازهای جامعه صنعتی به ویژه در شهرهای بزرگ وفق داشت. اما عوارض منفی آن، به سبب خصوصی نبودن مالکیت زمین در این کشورها و در نتیجه نبود اثر عامل قیمت زمین بر اقتصاد جامعه و در نتیجه شکل گیری سکونتگاه ها، به ویژه در حیطه مقیاس انسانی، و معنای فضای شهری، به عنوان فضای زندگی، به خصوص با وجود شبکه آمد و شد عمومی گسترده و بسیاری از خدمات و تأسیسات شهری در همه جا و در همه مقیاس های مناسب، چندان ملموس نشد.

تنها به تازگی در چین سیاست گذاری هایی نوین با توجه به مقیاس انسانی در حال بروز و شکل گرفتن در عرصه طراحی شهری هستند. در ایران نیز به این الگو، در قالب جایگزینی واحدهای مسکونی مستقل یک طبقه به جای کاشانه ها—گرچه هنوز به شکلی نامؤثر و دقیقاً برنامه ریزی نشده—توجه شده است. این الگو علاوه بر جنبه های ایمنی مرتبط با انواع سوانح طبیعی، بسیاری از هزینه های لازم را که به معنای اتلاف منابع ملی در

بخش مصرفی مسکن است، حذف می‌کند. از نظر دور نداریم که ظهور الگوی بلندمرتبه‌سازی تنها ناشی از اهمیت قیمت زمین بوده است، وگرنه هیچ توجیه کاربردی، روانی، رفاهی، و اقتصادی و فنی ندارد. بسیاری از کالاهای دیگر نیز در کشورهای جهان تولید می‌شوند که تنها بازار صادرات، در صورت وجود، می‌تواند توجیه‌گر تولیدشان باشد.

این مثال‌ها و بسیاری دیگر نشان می‌دهند که رفاه دروغین که ناشی از زیاده‌خواهی گریزناپذیر نظام سرمایه است، تا چه اندازه با رفاه واقعی فاصله دارد. این به‌راستی برای یک جامعه برآمده از انقلاب شرم‌آور است که در توضیح توسعه و پیشرفت کشور میدان‌های بزرگ، مراکز تجاری غول‌آسا، خودروهای زیبا و مجهز، ساختمان‌های بزرگ و چشمگیر و مانند این‌ها به نمایش گذاشته شود، در جایی که اجاره‌بهای به نحوی سرسام‌آور دم‌افزون، بخش بزرگی از مردم را به حاشیه‌نشینی و حتی اشکالی عجیب از بی‌خانمانی مانند بام‌خوابی (!) کشانده است.

پاره‌ای از نکات عملی مرتبط با اصل ۴۴ قانون اساسی

اکنون پس از اشاره به برخی نکات مهم پایه به برخی نکات عملی هم اشاره می‌شود. نکته مهم این که اصل ۴۴ قانون اساسی دارای صراحت کامل است، و بنا بر آن، «بخش دولتی شامل کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تأمین نیرو، سدها و شبکه‌های بزرگ آبرسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمایی، کشتیرانی، راه و راه‌آهن و مانند این‌ها» است.

نخست باید پرسید که چرا این بخش‌ها باید دولتی بمانند؟ دلیل اجتماعی-اقتصادی آن این است که همه این امور جزو مسئولیت‌های حاکمیتی هستند و برنامه‌ریزی آن‌ها باید نه دستخوش رقابت‌های سودمحور رایج سرمایه‌داران، بلکه صرفاً در خدمت منافع ملی باشد. دلیل امنیتی‌اش پیشگیری از انواع تخریب تدریجی یا تکانه‌های مقطعی با اهداف سیاسی یا صرفاً سودجویانه است. در همین اصل با کاربرد واژه مبهم مکمل آمده است که «بخش خصوصی شامل آن قسمت از کشاورزی، دامداری، صنعت، تجارت و خدمات می‌شود که مکمل

فعالیت‌های اقتصادی دولت و تعاونی است». پیش از آن بخش تعاونی «شامل شرکت‌ها و مؤسسات تعاونی تولید و توزیع» در شهر و روستا بیان شده است. درواقع می‌توان دید که با وجود دو ساختار دولتی و تعاونی عملاً هیچ زاویه خالی برای حضور مکملی مانند بخش خصوصی باقی نمی‌ماند، مگر در انواع پیشه‌های کوچک و معمولاً خانوادگی که کار صنعتی‌شان در حد تعمیر و نگهداری یا تولیدات کوچک صنعتی، یا در روستاها باغ‌ها و مزارع کوچک است. باین حال کنشگرانی در بخش خصوصی حضور دارند که پشتیبانی از آنان به شرط مهار می‌تواند در شرایط موجود منطقی ارزیابی گردد.

این حمایت باید شامل روندهای ذیل باشد:

یک) قرارگیری بخش خصوصی مولد و نیز شرکت‌های دانش‌بنیان در زیر چتر یک برنامه تشخیص نیازهای تولیدی کشور، به ترتیبی که محصول کار آنان یعنی کالا در بخش خصوصی و دانش فنی در شرکت‌های دانش‌بنیان با نیازهای برنامه‌ریزی‌شده کشور هماهنگ باشد.

دو) هر دو بخش و به‌ویژه شرکت‌های دانش‌بنیان که داشته‌شان تنها دانش است، نیازمند پشتیبانی مالی هستند. این پشتیبانی حتی اگر از منابع غیردولتی، مانند سپرده‌های خرد مردم نزد بانک‌ها، تأمین شود، باید ذیل برنامه و نظارت دقیق دولت صورت پذیرد و همه برنامه‌ها و تراکنش‌ها و انتقال مالکیت‌ها به ترتیبی که پیش‌تر به‌دقت تعریف شده باشد، رخ دهد.

سه) در ضمن تقویت بخش تعاونی که هم‌اینک عملاً وجود جدی ندارد، باید رابطه بین این بخش و بخش خصوصی با قید همه جزئیات موجود و محتمل در همکاری‌شان تعریف شود و شکل قانون به خود بگیرد. درغیراین صورت تبدیل این نهاد با ظاهر تعاونی اما کارکرد خصوصی و همه فسادهای تبعی آن محتمل است.

چهار) حیطه فعالیت مجاز و حد رشد بخش خصوصی در چارچوب اقتصاد ملی با توجه به واقعیات عملی موجود از یک‌سو، و بسیار مهم‌تر از آن جهت‌گیری هدفی در سوی دیگر، به‌گونه‌ای روشن و شفاف تبیین گردد.

دولت سوسیالیستی و سرمایه‌داری ملی

واقعیت این است که اگر همین امروز یک حزب کمونیست با پشتیبانی گسترده توده‌ها حاکمیت ایران را به دست گیرد، دقیقاً در سال‌ها و حتی دهه‌های نخستین حکومت خود همین مفاد اصل ۴۴ را به اجرا درمی‌آورد. زیرا این مفاد گرچه حدود نیم قرن پیش نوشته شده‌اند هنوز با واقعیات موجود در جامعه و نیازهایش تطابق کامل دارند. بنابراین به تصور نگارنده این سطور منازعه بر سر راه سوسیالیستی یا اسلامی یا هر «نام» دیگر مناقشه‌ای بیهوده و صف‌شکن است. این تصور مبتنی بر دو جمله از بنیان‌گذار جمهوری اسلامی است که در یکی انقلاب اسلامی ایران را انقلابی ضد سرمایه‌داری خواند و از کنشگرانش خواست از برچسب کمونیست بودن نترسند، و یک دهه پیش‌تر مارکسیست‌ها را در بیان نظرات خود آزاد برشمارد. این دو جمله ناشی از عمق اندیشه وی بودند که به خوبی می‌دانست دشمنان انقلاب با ظواهر گوناگون در تخطئه انقلاب اسلامی از چنین شیوه‌های تفرقه‌اندازانه نه تنها برای سرکوب مارکسیست‌ها، که به عنوان هدف اصلی برای انحراف و به نابودی کشاندن انقلاب بهره می‌گیرند.

در اینجا ضروری است که به این نکته بسیار مهم با پیامدهای تاریخی ویژه توجه شود که ضد سرمایه‌داری بودن انقلاب اسلامی، آزاد شماردن مارکسیست‌ها برای بیان نظراتشان، یا آنجا که بنیان‌گذار جمهوری اسلامی، حاکم را مجاز به فسخ قراردادهایی برمی‌شمارد که آشکار شود به سود جامعه نبوده‌اند (صحیفه امام خمینی، ج ۲۰، ص ۴۵۲) موضوع یک تصمیم سیاسی یا حقوقی نیست. هر تصمیم سیاسی یا حقوقی می‌تواند بنا بر مصلحت‌هایی شکل موقت داشته باشد و هر آن فسخ گردد، اما این احکام از جنس دیگری هستند و به همین سبب پیامدهای دیگری خواهند داشت. این احکام درواقع احکامی فقهی بر اساس اصل اعصار و امصار (زمان و مکان) در فقه هستند. شاید نخستین بار در روند انقلاب مشروطه بود که فقهای گرونده به انقلاب، در عرصه مواضع اجتماعی و سیاسی خود، بیان فقهی به کار بردند. این امر ناشی از این واقعیت بود که برخی از آنان دریافتند که نظامی نوین، یعنی سرمایه‌داری، در جهان ظاهر شده و گسترش می‌یابد، در نتیجه

به وجوه مترقی آن گرایش پیدا کردند، و برخی نیز پذیرش آن را به رعایت موازین شرعی مشروط برشماردند. رهبر انقلاب اسلامی با آگاهی و اشراف کاملی که بر امور جهان امروز داشت، به‌درستی در تداوم آموزه‌های قرآنی و محکّمات فقهی خود پایان سرمایه‌داری را به‌دقت دریافتی بود، و با توجه به منشأ فقهی این دریافت که در دیگر آثار و تفاسیر وی—مهم‌ترینشان نفی مفهوم رایج «قیام بالسیف» —هم آشکار هستند، به‌عنوان یک مجتهد عالی‌قدر و مرجع تقلید، انقلاب را ضد سرمایه‌داری خواند. توده‌ها هم که رنج زندگی تحت نظام سرمایه را لمس می‌کردند، مرجع تقلیدی را یافتند که به آنان و زندگی‌شان اعتنای واقعی داشت. رمز آن همه جان‌فشانی‌ها و کوشش‌های باورنکردنی و ایستادن پای کار، تا هم‌اکنون و با وجود همه مصائب، در همین پیوند مهم و ماندگار نهفته است. بنا براین باید از عقل به‌کل بری بود تا تصور کرد که جامعه ایرانی روزی تابع سرمایه‌داری گردد.

درواقع با توجه به همه شرایط ممکن است چنین به نظر رسد که بخش بزرگی از ابزار و ترتیبات تحقق اصل ۴۴ در روندی باشد که به سرمایه‌داری ملی موسوم است. پیش از ورود به این بحث باید باز هم تأکید کرد که عنوان سرمایه‌داری ملی در این مبحث نباید به دلیل شباهت واژه‌ها با آن گونه از سرمایه‌داری که بورژوازی ملی در قدرت است، و پیش از این نشان داده شد که دیگر در جهان امروز امکان وجود ندارد، اشتباه گرفته شود.

توضیح لازم در باب ممکن نبودن تداوم الگوی حاکمیت مستقل بورژوازی ملی در برابر رشد دمافزون قدرت واحده فراملی امپریالیسم، این است که با رشد مقابله جهان با امپریالیسم، بی‌اطمینانی نسبی هم‌پیمانان آن به این مرکز، و ناکارایی جنگ در حیطه‌های قدیمی—مانند جنگ شکست‌خورده اروپا با روسیه در اوکراین—بر اساس گونه‌ای از تمرکز حول یک ستاد عملیاتی واحد، که بنا بر شکل جهان، قاره آمریکا از قطب جنوب تا قطب شمال باید باشد، امپریالیسم در اندیشه طرحی نو است که الحاق کانادا، گرینلند و کانال پاناما، نقشه‌های بزرگ اشغال‌گرانه برای آمریکای لاتین، و بی‌گمان در آینده‌ای نه‌چندان دور درخواست الحاق استرالیا به آمریکای نومونروپی بزرگ، به‌موازات سپردن اروپا به انگلستان، البته بدون حذف و یا تقلیل پایگاه‌های نظامی

آمریکا در سراسر جهان، نشانه‌های روشن آن هستند. قدرت واحد فراملی نیز سرانجام به سبب تضادهای درونی‌اش فرو خواهد پاشید، اما این به معنای مرگ سرمایه‌داری بوده، هیچ امکانی برای احیای بورژوازی ملی در رأس حاکمیت وجود نخواهد داشت، زیرا توده‌ها چنین اجازه‌ای را دیگر نخواهند داد. اما سرمایه‌داری ملی، همان‌گونه که پیش‌تر به تفصیل بیان شد، نظامی است مرکب از عناصر سرمایه‌داری و مداخله‌گرایی دولتی، و هدف آن تقویت اقتصاد ملی، حمایت از صنایع داخلی و کاهش وابستگی به سرمایه‌های خارجی است، که به دلیل اخیر می‌تواند در ذیل یک جنبش ضدامپریالیستی مانند انقلاب ایران بازتعریف شود.

البته این تمهیدات به‌تنهایی منجر به تأمین عدالت اجتماعی نمی‌شود و قطعاً معیارها و موازین دیگری باید در جامعه حاکم گردد و تحقق عملی یابد که فهرستی کلی از آن‌ها در اصل ۴۴ به‌روشنی بیان شده است.

خلاصه مطلب این که اگر حکومت انقلابی ایران چنان که در مقاله «بخش خصوصی و انقلاب اسلامی ایران» بیان شد، ناگزیر از مداخله بخش خصوصی در اقتصاد ملی باشد و نه راهکارهای سوسیالیستی، برای تأمین عدالت اجتماعی باید راهکارهایی ویژه پی گرفته شود. مروری بر سه نمونه تاریخی ترکیه، هند و برزیل می‌تواند نشان دهد که بدون تأمین و تضمین پایدار عدالت اجتماعی، توسعه تحت سرمایه‌داری ملی سرانجام اطمینان‌بخشی نخواهد داشت، حتی اگر پیشرفت صنعتی و توسعه اقتصادی همانند این سه مثال رخ داده باشد.

ترکیه در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ تحت رهبری مصطفی کمال آتاتورک آن سیاست‌های اقتصادی را در پیش گرفت که بر صنعتی‌سازی و خودکفایی ملی تأکید داشت. اکنون این کشور را نمی‌توان از نظر صنعتی عقب‌مانده توصیف کرد، اما مانند هر کشور تحت حاکمیت سرمایه‌داری مهارنشده دیگر، عدالت اجتماعی در آن برقرار نیست، و حتی در چندگانگی قومی برخی از اقوام مانند ترکمن‌ها، کردها و دیگران تحت ستم مضاعف قرار دارند.

هند پس از استقلال در سال ۱۹۴۷ تحت رهبری جواهر لعل نهرو، سیاست‌های اقتصادی را اجرا کرد که شامل برنامه‌ریزی متمرکز، ملی‌سازی صنایع کلیدی و حمایت از صنایع داخلی بود. این روندها موجب رشد اقتصادی کشور گردید اما هرگز در هند عدالت اجتماعی محلی از اعراب نیافت و نه‌تنها اختلاف طبقاتی شدید وجود دارد که نظام کاستی کهن کماکان بر حیات جامعه مؤثر است.

برزیل در دوره حکومت نظامی (۱۹۶۴ تا ۱۹۸۵) سیاست‌های صنعتی‌سازی و حمایت از صنایع داخلی را در پیش گرفت و تلاش کرد تا اقتصاد خود را از وابستگی به خارج کاهش دهد. در آنجا نیز گرچه پیشرفت قابل ملاحظه‌ای رخ داد اما هرگز عدالت اجتماعی برقرار نگردید.

از سویی انتقاداتی به سرمایه‌داری ملی می‌شود که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از این که: (یک) مداخله بیش از حد دولت ممکن است به ناکارآمدی و فساد اداری منجر شود. (دو) حمایت از صنایع داخلی ممکن است باعث کاهش رقابت و نوآوری شود. (سه) صنایع ممکن است به‌جای بهبود کیفیت و کارایی، به حمایت‌های دولتی وابسته شوند.

این انتقادات معمولاً از سوی نولیبرال‌ها و هواداران پیوند با امپریالیسم عنوان می‌شود. تکرار عبارت «ممکن است» در آن‌ها به معنای فرار از استدلال برای این ادعاها و پوشیده‌داشتن نقش منافع سرمایه‌داری بی‌مهار در روندهای اقتصادی جامعه است. این عوارض هرگز ذاتی روند سرمایه‌داری ملی نیستند، بلکه حاصل از نقایص کار حکمرانی در چنین صورت‌بندی اقتصادی از یک سو و تمایل سرمایه‌داران به ارتقاء جایگاه خود و تسلط مطلقشان بر جامعه هستند. در نتیجه باید دقت کافی برای پیشگیری از نفوذ اهرم‌های گوناگون امپریالیسم صورت گیرد.

سرمایه‌داری ملی به‌عنوان یک راهبرد اقتصادی، در شرایط خاصی می‌تواند به توسعه اقتصادی کمک کند، اما نیاز به اجرای

دقیق و نظارت مستمر دارد تا از پیامدهای منفی آن جلوگیری شود.

سرمایه‌داری ملی و وابستگی به امپریالیسم

چگونه می‌توان از تبدیل سرمایه‌داری ملی به سرمایه‌داری وابسته پیشگیری کرد؟ در آغاز باید این واقعیت را پذیرفت که هیچ شکلی از سرمایه‌داری در هیچ جامعه‌ای با هرگونه نظارت و مهار نمی‌تواند از ادغام در امپریالیسم جهانی برکنار بماند. بنابراین در بهره‌گیری از این شکل در اقتصاد ملی، که تنها ناشی از محدودیت‌های موجود در یک برش زمانی معین در هر جامعه مانند ایران کنونی است، باید دو اقدام مهم صورت پذیرد.

اقدام نخست پیشگیری از چنین تبدیلی است، که باید در آغاز کار بدان پرداخت. دومی زدودن این الگو از اقتصاد سیاسی کشور پس از غلبه بر محدودیت‌های پیش‌گفته خواهد بود. از آنجا که چگونگی این زدایش تنها با توجه به شرایط زمان قابل برنامه‌ریزی است، در اینجا تنها به موضوع اول پرداخته می‌شود.

برای پیشگیری از تبدیل سرمایه‌داری ملی به یک نظام اقتصادی وابسته، باید مجموعه‌ای از سیاست‌ها و اقدامات راهبردی را به کار گرفت که بر تقویت بنیه اقتصادی داخلی، کاهش وابستگی به منابع خارجی و افزایش رقابت‌پذیری صنایع ملی متمرکز شوند. در ادامه، برخی از راهکارها برای جلوگیری از این تبدیل ارائه شده است:

(یک) تقویت صنایع داخلی و خودکفایی:

دولت باید در ضمن توسعه کمی و کیفی صنایع پایه، از صناعی که برای امنیت ملی و توسعه اقتصادی حیاتی هستند (مانند انرژی، فناوری و کشاورزی) حمایت کند، اما این حمایت که باید مشروط به بهبود کیفیت و کارایی باشد، بی‌تردید نیازمند مداخله مدیریتی دولت خواهد بود.

(دو) تشویق نوآوری و تحقیق و توسعه:

سرمایه‌گذاری در بخش تحقیق و توسعه برای افزایش توان فناوری داخلی و کاهش وابستگی به فناوری‌های خارجی ضروری‌ست.

(سه) توسعه زنجیره تأمین داخلی:

ایجاد زنجیره‌های تأمین محلی برای کاهش وابستگی به واردات مواد اولیه و قطعات، شرط مهم برای این پیشگیری است.

اقدام مهم بعدی یعنی تنوع‌بخشیدن به اقتصاد، مستلزم انجام این موارد است:

(یک) کاهش وابستگی به یک یا چند صنعت خاص:

اقتصاد باید متنوع شود تا در صورت رکود در یک بخش، سایر بخش‌ها بتوانند جبران کنند. وابستگی اقتصاد ایران به محصولات نفتی مخاطره بزرگی بر سر راه این کشور است، و این که در آمارهای صادرات ایران محصولات پتروشیمی جزو صادرات غیرنفتی فهرست می‌شود تنها یک خودفریبی محض است.

(دو) توسعه بخش‌های جدید اقتصادی:

سرمایه‌گذاری در بخش‌های نوظهور مانند فناوری اطلاعات، انرژی‌های تجدیدپذیر و فناوری زیستی.

(سه) کنترل سرمایه‌های خارجی:

سرمایه‌گذاری خارجی باید در بخش‌هایی که به توسعه ملی کمک می‌کنند، به شیوه‌های هوشمند تشویق شود، اما در بخش‌های راهبردی قطعاً باید محدودیت‌هایی اعمال گردد.

در صورت ورود سرمایه خارجی، باید شرکای داخلی نیز در مدیریت و سودآوری مشارکت داشته باشند. در اینجا لازم به یادآوری است که سیاست عمومی قدرت‌های امپریالیستی در سرمایه‌گذاری محدود به مشارکت با بخش خصوصی می‌شود، حال آن که در هر شرایطی در ایران، ملهم از مفاد اصل ۴۴ و تصریح انحصار بازرگانی خارجی به دولت، باید این مشارکت‌ها تنها با بخش دولتی صورت گیرد. مداخله بخش خصوصی که تنها نقش آن تأمین سرمایه است در یک روند سرمایه‌گذاری خارجی کاملاً فاقد موضوعیت و بی‌معناست.

(چهار) تضمین منافع ملی:

در اینجا باید بر نکته‌ای بسیار مهم در حیطه تضمین منافع ملی تأکید ورزید. تأمین و تضمین منافع ملی تنها در برابر قدرت‌های امپریالیست به مخاطره نمی‌افتد. زیرا ممکن است در مبادلات با کشورهای غیر امپریالیست نیز موضوع مبادله لزوماً متناسب با منافع ملی نباشد، مثلاً به‌جای یک کارخانه محصولات آن وارد گردد.

(پنج) تقویت بخش خصوصی رقابتی:

دولت باید با کاهش انحصارات و حمایت از رقابت سالم، به بخش خصوصی انگیزه دهد تا بر کارایی و کیفیت خود بیفزاید. در چنین روندی کاهش بروکراسی از راه تسهیل فرایندهای اداری و کاهش موانع کسب و کار برای تشویق سرمایه‌گذاری داخلی تعیین‌کننده خواهد بود.

شش) سیاست‌های تجاری متوازن:

استفاده از تعرفه‌های گمرکی هوشمند برای حمایت از صنایع نوپا باید در نظر گرفته شود، اما به گونه‌ای که به رقابت‌پذیری بلندمدت آسیب نزنند.

هفت) تقویت زیرساخت‌ها:

این بخش از کار عبارت است از سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های کلیدی مشتمل بر توسعه زیرساخت‌های حمل و نقل، انرژی و ارتباطات برای تسهیل رشد اقتصادی؛ ارتقای آموزش و مهارت نیروی کار، سرمایه‌گذاری در آموزش و پرورش برای ایجاد نیروی کار ماهر و سازگار با نیازهای اقتصاد مدرن، و بازآموزی مداوم نیروی کار موجود.

هشت) شفافیت و مبارزه با فساد:

حاکمیت قانون از راه ایجاد یک سامانه شفاف و پاسخگو برای جلوگیری از فساد اداری و اقتصادی، و نظارت مستمر بر اجرای سیاست‌های اقتصادی و شیوه اجرا و اصلاح آن‌ها در صورت لزوم از مهم‌ترین عناصر این بخش از کار هستند.

نه) توسعه صادرات:

این اقدام مشتمل است بر حمایت از صادرات غیرنفتی با تشویق صنایع به صدور محصولات با ارزش افزوده بالا؛ تنوع بازارهای صادراتی از راه کاهش وابستگی به یک یا چند بازار خاص با گسترش روابط تجاری با کشورهای مختلف.

ده) سیاست‌های پولی و مالی پایدار:

مهار تورم و نرخ ارز با اتخاذ سیاست‌های پولی که ثبات اقتصادی را حفظ کند تا از نوسانات شدید نرخ ارز جلوگیری شود. در شرایط کنونی ایران و سوءاستفاده‌های حتی سیاسی و امنیتی بسیار مؤثری که از راه بازی مفسدان با نرخ می‌دهد، دولت باید از وجود ارز در بیرون از حیطه اختیار مستقیم خود جلوگیری کند.

یازده) مدیریت بدهی‌های خارجی باید قادر به جلوگیری از افزایش بیش از حد این بدهی‌ها گردد که می‌تواند اقتصاد را در

معرض خطر جدی قرار دهد. در ایران کنونی همان‌گونه که اخیراً رهبر نیز بیان داشته است منابع مالی موجود و قابل تأمین چنان است که نباید ایران دچار تله بدهی گردد.

دوازده) تقویت همکاری‌های منطقه‌ای و بین‌المللی:

این همکاری‌ها می‌تواند شامل دو رکن اصلی باشد. یکی همکاری‌های اقتصادی منطقه‌ای از راه مشارکت در سازمان‌ها و توافقنامه‌های منطقه‌ای برای افزایش قدرت چانه‌زنی و کاهش وابستگی به قدرت‌های بزرگ؛ و دیگری جذب فناوری و دانش بدون وابستگی، از راه انتقال فناوری از طریق مشارکت‌ها و آموزش نیروی انسانی، بدون ایجاد وابستگی بلندمدت. بدیهی‌ست که با درک دقیق سیاست‌گذاری‌های عمومی کشورهای امپریالیستی ورود به چنین روندی با آن‌ها ناممکن است. کسانی که این موضوع را تا حد صرفاً مناقشات سیاسی تقلیل می‌دهند، آگاهانه یا ناآگاهانه بر این واقعیت چشم می‌بندند.

در نتیجه برای پیشگیری از تبدیل سرمایه‌داری ملی به یک نظام وابسته، باید تعادلی بین حمایت از صنایع داخلی و رقابت‌پذیری جهانی ایجاد شود. این امر نیازمند سیاست‌های هوشمند، شفافیت، سرمایه‌گذاری در نوآوری و زیرساخت‌ها، و تقویت سامان‌یافته بخش خصوصی است. همچنین، نظارت مستمر بر اجرای این سیاست‌ها و اصلاح آن‌ها در صورت لزوم، برای دستیابی به اهداف توسعه ملی ضروری است.

اکنون این پرسش پیش می‌آید که با شرایط توضیح داده‌شده در پاسخ به پرسش آغاز این مبحث، آیا امکان قطع رابطه سرمایه‌داری ملی با امپریالیسم، و نیز حل تضاد سرمایه و کار در شرایط کنونی وجود دارد؟ برای پاسخ گفتن به این پرسش، باید دو موضوع اصلی بررسی شود:

نخست، امکان قطع رابط سرمایه‌داری ملی با امپریالیسم؛ دوم، امکان حل تضاد بین سرمایه و کار.

هر دو موضوع بسیار پیچیده هستند و به شرایط تاریخی، سیاسی و اقتصادی هر کشور و تحولات آن بستگی دارند. در ادامه این دو موضوع به اجمال بررسی می‌شود:

نخست، امکان قطع رابطه سرمایه‌داری ملی با امپریالیسم:

میان آید تا این گام نه تنها تحقق که اساساً معنا پیدا کند.

علاوه بر ایران کشورهایی مانند کوبا، و سپس روسیه با انواع فشارها از سوی امپریالیسم روبه‌رو بوده‌اند. در کوبای انقلابی سرمایه‌داری محلی بیش از هجده ماه پس از انقلاب در همراهی با حکومت و مردم دوام نیاورد، و در نتیجه با اخراجش از عرصه، آن کشور توانست با همه فشارهای تحریمی زنده بماند. روسیه سرمایه‌داری در سال‌های اخیر و در هنگامی که ویرانگری ثروتمندان فاسد (که به سبب استفاده از ثروتشان در جهت اهداف سیاسی با اصطلاح «الیگارشی» شناخته می‌شوند) به اوج رسید و حاکمیت روسیه به ناچار بخشی از آنان را تصفیه کرد، توانست حتی با وجود جنگ تحمیلی از سوی ناتو به اوضاع اقتصادی-اجتماعی خود تا اندازه‌ای سامان بخشد.

گرچه ارتباط مستقیم اقتصاد ایران با امپریالیسم محدود شده است، با فعالیت‌های کلیتوکرات‌ها از راه ارتباطات غیرمستقیم با مراکز سرمایه‌داری به شدت صدمه دیده است. از جمله به تناسب مشقت و خروار می‌توان به خبری از سوی دیوان محاسبات توجه کرد که یکی از علل افزایش قیمت ارز در سال جاری را عدم رفع تعهدات صادراتی پتروشیمی‌ها و پالایشی‌ها اعلام کرده است.

این بخش از رابطه هم واضح است و هم مقابله با آن همواره عملی‌ست. اما دشواری لزوماً نه در رابطه با امپریالیست‌ها که در رابطه با قدرت‌های بزرگ دوست ایران مانند روسیه و چین نهفته است. چین کشوری سوسیالیستی است و روسیه گرچه دارای نظامی سرمایه‌داری است اما هنوز واجد همه ویژگی‌های امپریالیست بودن نیست و اصولاً گرایشی هم برای تبدیل به چنین هیولایی ندارد. این بدیهی است که این دو کشور به بازار مصرف کالاها و خدمات خود در ایران علاقه‌مند باشند، اما روابط نزدیک دوستانه هرگز بدان معنا نخواهد بود که در رابطه با این کشورها نوع و حجم مبادلات بدون توجه به نیازهای بلندمدت واقعی ایران انتخاب شود.

اگر به مناسبات ایران و کشورهای سوسیالیستی در اوایل دههٔ چهل خورشیدی توجه کنیم کاملاً مشهود است که آن کشورها

امپریالیسم به مثابه آخرین مرحله سرمایه‌داری به نظامی اطلاق می‌شود که در آن ابتدا کشورهای قدرتمند و سپس مجموعه شرکت‌های فراملی از طریق سلطه اقتصادی، سیاسی و نظامی بر کشورهای ضعیف‌تر تأثیر می‌گذارند و منابع آن‌ها را به غارت می‌برند. این سلطه ممکن است از طریق سرمایه‌گذاری‌های خارجی، کنترل بازارها، یا نفوذ سیاسی اعمال شود. در این توصیف راه‌های مقابله با نفوذ و کاهش وابستگی به امپریالیسم نیز مشهود است، که عبارتند از:

یک) تقویت خودکفایی اقتصادی:

با توسعه صنایع داخلی، کاهش وابستگی به واردات و افزایش صادرات غیرنفتی، می‌توان وابستگی به قدرت‌های خارجی را کاهش داد.

دو) کنترل سرمایه‌های خارجی:

محدود کردن سرمایه‌گذاری‌های خارجی در بخش‌های راهبردی و تشویق مشارکت‌هایی که منافع ملی را تأمین می‌کنند.

سه) تنوع بخشیدن به روابط اقتصادی:

کاهش وابستگی به یک یا چند کشور خاص با گسترش روابط تجاری و اقتصادی با کشورهای مختلف.

چهار) حمایت از صنایع نوآورانه:

سرمایه‌گذاری در فناوری‌های پیشرفته و نوآوری برای کاهش وابستگی به فناوری‌های خارجی.

قطع رابطه کامل با کشورهای امپریالیستی از یک سو می‌تواند به سبب به هم وابسته بودن اقتصادها منجر به انزوا و کاهش رشد اقتصادی گردد؛ و از سویی دیگر کشورهای قدرتمند ممکن است از طریق تحریم‌ها، فشارهای سیاسی یا جنگ اقتصادی، مانع از استقلال اقتصادی کشورهای ضعیف‌تر شوند. نتیجه این که قطع کامل رابطه سرمایه‌داری ملی با امپریالیسم بسیار دشوار است، اما می‌توان با سیاست‌های هوشمندانه و تقویت بنیه اقتصادی داخلی، وابستگی را به حداقل رساند و استقلال نسبی را حفظ کرد.

آنچه آمد شرایط عمومی کشورهای جهان از جمله ایران کنونی را بازتاب می‌دهد. اما هنگامی که از تحولی با نام گام دوم انقلاب سخن به میان می‌آید، بی‌گمان باید ملاحظات عملی دیگری به

می‌توانستند به‌جای ساخت کارخانه ذوب‌آهن، سال‌های سال دراز ورق و میلگرد و لوله به ایران صادر کنند و بسیار بیش از فروش و نصب و راه‌اندازی این کارخانه سود ببرند. یا به‌جای کارخانه‌های ماشین‌سازی و تراکتورسازی در اراک و تبریز، واردات انواع ماشین و تجهیزات و تراکتور و غیره را از آن کشورها می‌داشتیم. بدیهی‌ست امروز از روسیه سرمایه‌داری نمی‌توان انتظار داشت که همانند شوروی عمل کند؛ و تا زمانی که جزئیات توافق بیست‌وپنج‌ساله با چین تدوین و منتشر نشده باشد در آن باب هم نمی‌توان اظهارنظری دقیق کرد. در نتیجه بحث مناسبات جهانی تنها با امپریالیسم دچار پیچیدگی نیست؛ همه روابط خارجی باید بنا بر موازینی به سود منافع ملی برنامه‌ریزی شود و برقرار گردد.

دوم) امکان حل تضاد بین سرمایه و کار: سرمایه‌داران به دنبال افزایش سود و کاهش هزینه‌های تولیدند، درحالی‌که کارگران به دنبال دستمزدهای بالاتر، شرایط کاری بهتر، و امنیت شغلی هستند. البته این مطالبات با فرض وجود نظام سرمایه‌داری در همین حد صنفی-رفاهی محدود می‌شود. راه‌های کاهش این تضاد در ادامه نظام سرمایه‌داری—مانند ایران امروز—عبارتند از:

یک) سیاست‌های رفاهی: دولت می‌تواند با اجرای سیاست‌های رفاهی مانند بیمه‌های اجتماعی، تأمین حداقل دستمزد مکفی و حمایت از حقوق کارگران، به کاهش نابرابری‌ها کمک کند.

دو) تشکیل اتحادیه‌های کارگری: اتحادیه‌های قوی می‌توانند از حقوق کارگران دفاع کنند و توازن قدرت بین سرمایه و کار را بهبود بخشند.

سه) مشارکت کارگران در مدیریت: می‌توان با ایجاد نظام‌های مشارکتی (مانند مدیریت مشترک یا مالکیت سهام توسط کارگران) این تضاد را تا اندازه‌ای کاهش داد.

چهار) توزیع عادلانه‌تر ثروت: از طریق سیاست‌های مالیاتی پیشرفته و سرمایه‌گذاری در خدمات عمومی، می‌توان شکاف بین فقیر و غنی را کاهش داد.

این روش‌ها جنبه عام دارند، اما منطقی خواهد بود اگر به سبب جایگاه ویژه‌ای که برای نیروی کار در آموزه‌های دینی تعریف شده است، بسیار بیش از این‌ها را در ایران انتظار داشته باشیم. اما باید دید کدام عوامل داخلی و جهانی در برابر این مطالبات بدیهی می‌ایستند و راه‌چاره‌ای برای تضعیف و سرانجام زدودنشان پیدا کرد. مهم‌ترین چالش‌ها بر سر راه این حداقل مطالبات عبارتند از:

یک) مقاومت سرمایه‌داران: صاحبان سرمایه در برابر تغییراتی که سود آن‌ها را کاهش می‌دهد، مقاومت می‌کنند. در نتیجه باید قوانین شفاف به سود نیروی کار وجود داشته باشد، که در زمان حاضر وجود ندارد و قانون کار نیازمند اصلاحات جدی‌ست، ازجمله حل مشکل پوشش ندادن بیش از نودوپنج درصدی کارگران در همه‌جا و به‌ویژه در کارگاه‌های با جمعیت کارگر کمتر از ده نفر و مناطق ویژه و آزاد اقتصادی.

دو) رقابت جهانی: در اقتصاد جهانی، فشار برای کاهش هزینه‌های تولید با هدف سود بیشتر سرمایه‌داران و افزایش رقابت‌پذیری معمولاً به کاهش دستمزدها و حقوق کارگران منجر می‌شود.

سه) سیاست‌های نولیبرالی: سیاست‌های نولیبرالی که بر کاهش نقش دولت و آزادی بازار تأکید دارند، به تشدید نابرابری‌ها و تضاد بین سرمایه و کار منجر می‌شوند. این سیاست‌ها در ایران کنونی وضعی بحرانی ایجاد کرده است.

نتیجه این‌که: حل کامل تضاد بین سرمایه و کار در چارچوب سرمایه‌داری بسیار دشوار و حتی ناشدنی است، زیرا این تضاد ذاتاً در ساختار سرمایه‌داری وجود دارد. با این حال، می‌توان با سیاست‌های اصلاحی و ایجاد توازن بین منافع سرمایه‌داران و کارگران، این تضاد را تا اندازه‌ای و به‌صورت موقت کاهش داد. تکلیف بر دیگر جوامع سرمایه‌داری در همین جا ساقط می‌شود، اما برای کشوری که هدفش ایجاد «تمدن نوین اسلامی» است، قطعاً گذر از سرمایه‌داری بدان گونه که بنیان‌گذار جمهوری اسلامی

صراحتاً بیان داشته و انقلاب را «ضد سرمایه‌داری» خوانده بود، شرط اصلی است.

جایگاه بورژوازی در نظام سرمایه‌داری ملی در ایران

پرسش مهمی که در اینجا پیش می‌آید این است که با وجود اصل ۴۴ قانون اساسی و تصریح روشن و تأکید بر ضد سرمایه‌داری بودن انقلاب، در صورت برقراری نظام سرمایه‌داری ملی در ایران، حتی در مرحله‌ای موقت و بینابینی، جایگاه بورژوازی چگونه خواهد بود؟

در صورت برقراری نظام سرمایه‌داری ملی در ایران، جایگاه بورژوازی به‌طور قابل توجهی تغییر خواهد کرد، اما این تغییرات به سیاست‌های خاصی که دولت در پیش می‌گیرد و همچنین به تعادل بین منافع ملی و منافع بخش خصوصی بستگی دارد. در ادامه، جایگاه بورژوازی در چنین نظامی از جنبه‌های گوناگون تحلیل می‌شود.

حل کامل تضاد بین سرمایه و کار در چارچوب سرمایه‌داری بسیار دشوار و حتی ناشدنی است، زیرا این تضاد ذاتاً در ساختار سرمایه‌داری وجود دارد. با این حال، می‌توان با سیاست‌های اصلاحی و ایجاد توازن بین منافع سرمایه‌داران و کارگران، این تضاد را تا اندازه‌ای و به صورت موقت کاهش داد.

بورژوازی در ایران شامل صاحبان سرمایه در بخش‌های مختلف اقتصادی مانند صنعت، تجارت، خدمات و مالی است. این طبقه می‌تواند شامل سرمایه‌داران بزرگ، صاحبان صنایع، بازرگانان و حتی بخشی از طبقه متوسط باشد که به سرمایه‌گذاری در بازارهای مالی یا کسب‌وکارهای کوچک و متوسط مشغول هستند.

در نظام سرمایه‌داری ملی، دولت از بخش خصوصی و بورژوازی حمایت می‌کند، اما این حمایت مشروط به همسویی منافع آن‌ها با اهداف ملی است. برای مثال دولت ممکن است از صاحبان صنایعی که به توسعه ملی کمک می‌کنند (مانند صنایع فناوری، انرژی یا کشاورزی) حمایت کند، اما در عوض، از آنان انتظار دارد

که به اهداف ملی مانند ایجاد اشتغال، انتقال فناوری و افزایش صادرات پایبند باشند. در عین حال دولت ممکن است قوانینی را برای جلوگیری از انحصار، فساد مالی یا سوءاستفاده از قدرت اقتصادی وضع کند.

در سرمایه‌داری ملی، دولت باید تلاش کند تا نفوذ بورژوازی بزرگ (سرمایه‌داران انحصاری) را کاهش دهد و از شکل‌گیری الیگارشی‌های اقتصادی جلوگیری کند. این کار می‌تواند از طریق ملی‌سازی صنایع راهبردی صورت گیرد. به این ترتیب که دولت بنا بر اصل ۴۴ قانون اساسی صنایعی مانند نفت، گاز و معادن و به موازات آن بانک‌ها را تحت کنترل خود درآورد تا از وابستگی اقتصاد به بخش خصوصی بزرگ بکاهد. این روند می‌تواند با سیاست‌گذاری‌هایی برای توزیع عادلانه‌تر منابع اقتصادی و کاهش تمرکز ثروت در دستان معدودی از سرمایه‌داران همراه باشد. این تدابیر در عین حال مانع از ظهور و رشد بورژوازی بزرگ خواهند بود.

در نتیجه در نظام سرمایه‌داری ملی، دولت باید به جای تمرکز بر بورژوازی بزرگ، به تقویت بخش خصوصی کوچک و متوسط بپردازد، که این کار هم‌اکنون در دستور کار گام دوم انقلاب ایران و نیز در صدر مطالبات عدالت‌خواهان قرار دارد. این کار می‌تواند شامل اعطای وام‌های کم‌بهره و حتی بدون بهره با هدف حمایت مالی از کسب‌وکارهای کوچک و متوسط برای افزایش رقابت‌پذیری و ایجاد اشتغال باشد، و به موازات آن با تسهیل فرآیندهای اداری برای تشویق سرمایه‌گذاری‌های کوچک و متوسط از موانع بوروکراتیک کاسته شود.

روابط بین دولت و بورژوازی شامل همکاری و رقابت، و در عین حال وابستگی متقابل است. دولت و بورژوازی ممکن است در بخشی از پروژه‌های توسعه اقتصادی، صنعتی‌سازی و صادرات همکاری کنند. اما دولت برای جلوگیری از سلطه بورژوازی بر اقتصاد، باید در برخی بخش‌ها به‌طور مستقیم وارد شود، یا قوانینی را برای محدود کردن نفوذ آن وضع کند. بورژوازی برای دسترسی به منابع، حمایت‌های دولتی و بازارهای داخلی به دولت وابسته خواهد بود؛ در حالی که دولت نیز برای

تحقق اهداف توسعه اقتصادی به سرمایه و توانمندی‌های بخش خصوصی نیاز دارد.

نباید از نظر دور داشت که این دیدگاه‌ها وجه کلی دارند و ممکن است در عرصه عمل به نتایجی برخلاف انگیزه‌های نخستین خود منجر گردند. به خصوص در ایران که قصد گذر از کلیتوکراسی را دارد، بسیاری از بازمانده‌های آن در بخش خصوصی قطعاً مایل به تجدید خاطرات خوش گذشته خود خواهند بود. زیرا «عالمی دیگر نباید ساخت و ز نو آدمی» تنها یک توهّم شاعرانه است. عمده‌ترین چالش‌ها در این راه عبارتند از:

یک) فساد و رانت‌خواری:

در صورت عدم نظارت کافی، ممکن است رابطه نزدیک بین دولت و بورژوازی به فساد و رانت‌خواری منجر شود. برای جلوگیری از این مشکل، شفافیت و پاسخگویی در سیاست‌های اقتصادی ضروری است.

دو) مقاومت بورژوازی بزرگ:

بورژوازی بزرگ ممکن است در برابر سیاست‌هایی که نفوذ و سود آنان را محدود می‌سازد، مقاومت کند. این مقاومت می‌تواند به شکل لابیگری، فرار سرمایه یا حتی تلاش برای تأثیرگذاری بر سیاست‌های دولت باشد. چنین مقاومتی که از طبیعت رشدخواهنده سرمایه‌داری ناشی می‌شود، وجه اشتراک بسیار مخاطره‌آفرین بین هرگونه سرمایه‌داری اعم از ملی یا کلیتوکراتیک است.

سه) برقراری تعادل بین منافع ملی و بخش خصوصی:

دولت باید تعادلی بین حمایت از منافع ملی و حفظ انگیزه‌های بخش خصوصی ایجاد کند. در کوتاه‌مدت یا میان‌مدت-هریک به تناسب شرایط خاص اقتصاد هر کشور-جایگاه بورژوازی در نظام سرمایه‌داری ملی به موفقیت این نظام در دستیابی به اهداف توسعه اقتصادی بستگی دارد؛ که در این صورت بورژوازی می‌تواند به عنوان بخشی از موتور محرکه رشد اقتصادی عمل کند و در عین حال، منافع ملی را نیز تأمین کند. در صورت شکست در راه نیل به اهداف توسعه اقتصادی ممکن است شکاف بین دولت و بخش خصوصی افزایش یابد، که به

نارضایتی اقتصادی و سیاسی حاصل از تسلط تام بخش خصوصی بر ارکان اقتصاد منجر شود. اما تداوم حضور بخش خصوصی-برخلاف اهداف انقلاب-در بلندمدت بی‌گمان چالش‌برانگیز خواهد بود.

در پایان این بحث اجمالی، به عنوان یک نتیجه‌گیری اولیه، می‌توان دید که در نظام سرمایه‌داری ملی ایران، در شرایط کنونی با برداشتن گام دوم انقلاب، جایگاه بورژوازی به طور قابل توجهی تغییر خواهد کرد. این طبقه همچنان نقش مهمی در اقتصاد خواهد داشت، اما نفوذ و قدرت آن تحت نظارت و کنترل دولت قرار خواهد گرفت. دولت از یک سو از بخش خصوصی حمایت می‌کند و از سوی دیگر، تلاش می‌کند تا از شکل‌گیری الیگارش‌های اقتصادی جلوگیری کند. موفقیت این نظام به توانایی دولت در ایجاد تعادل بین منافع ملی و منافع بخش خصوصی، و همچنین به اجرای سیاست‌های شفاف و عادلانه بستگی دارد.

نکته مهم در این روند تاریخی درازمدت چگونگی خروج کامل از نظام سرمایه‌داری بنا بر توصیف بنیان‌گذار جمهوری اسلامی از معنا و هدف ضدسرمایه‌داری انقلاب است، که در شرایط موجود می‌تواند موضوع بحثی در آینده نه‌چندان نزدیک باشد. اما با این همه، موضوع در مقیاس بلندمدت هنوز در هاله‌ای از ابهام قرار دارد؛ به خصوص به این دلیل که سرمایه‌داری غیرمولّد در ایران هنوز بسیار قدرتمند است تا جایی که می‌توان آن را تنها سرمایه‌داری موجود ارزیابی کرد. این قدرت بزرگ هم‌اینک نیازمند شیوه برخورد خاصی خواهد بود.

جایگاه بورژوازی غیرمولّد در سرمایه‌داری ملی

فعالیت بورژوازی در املاک و مستغلات، مبادلات ارز، و انواع فعالیت‌های غیرمولّد و غیرخدماتی در ایران چه جایگاهی دارد؟ فعالیت بورژوازی در بخش‌های غیرمولّد یادشده در ایران، جایگاه پیچیده و غالباً مخربی در اقتصاد ملی دارد. این فعالیت‌ها به شکلی گسترده با چالش‌هایی مانند رانت‌خواری، تمرکز نقدینگی در بخش‌های غیرمولّد، و تضعیف صنایع مولّد همراه است. در ادامه، جایگاه این فعالیت‌ها را با توجه به داده‌ها

و تحلیل‌های موجود بررسی می‌کنیم:

یک) بورژوازی مستغلات و رانت زمین:

بورژوازی مستغلات در ایران به‌عنوان یکی از نیروهای اصلی اقتصاد غیرمولّد شناخته می‌شود. این گروه با تمرکز بر خرید و فروش زمین، تراکم‌فروشی، و ساخت‌وسازهای تجملی، نه تنها به افزایش قیمت مسکن و خارج شدن آن از دسترس عموم مردم دامن زده است، بلکه منابع مالی و اعتباری کشور را به سمت فعالیت‌های کوتاه‌مدت و سوداگرانه هدایت می‌کند. قیمت زمین در تهران چند برابر شهری بزرگ به‌عنوان مرکز استان است، درحالی‌که درآمد ساکنان آن دو شهر تفاوت معناداری ندارد. این نشان‌دهنده رانتی بودن قیمت زمین و نقش بورژوازی مستغلات در تشدید نابرابری است. وضع اجاره‌نشینی نه تنها مشمول همین روند است که سرعت رشد اجاره‌بها با هیچ معیاری قابل درک و توجیه نیست. این روند رانت‌خواری در حدی است که بیش از هفتاد درصد بدهی بانک‌ها به بانک مرکزی در سال ۱۳۹۲ مرتبط با بخش مسکن بود، که نشان‌دهنده جریان نقدینگی به سمت این بخش و محرومیت بخش‌های مولّد از منابع مالی است. این موضوع در دهه بعدی تشدید شد و هم‌اکنون نیز در سیر صعودی قرار دارد. گرچه گهگاه در معاملات زمین و مسکن رکودی تورمی ظاهر می‌شود، در دوره رکود، قیمت‌ها نه تنها کاهش نمی‌یابد که رشدی فزاینده دارد.

امر فاجعه‌بار دیگر تخریب ساختار و بافت شهری و نایمن‌سازی همه‌جانبه زندگی در شهرها به سبب نقش شهرداری‌ها در تراکم‌فروشی است. بنا بر میانگین آمارهای گوناگون حدود هشتاد درصد درآمد شهرداری‌ها از تراکم‌فروشی تأمین می‌شود، که این روند را تقویت و شهرداری‌ها را به بخشی از مشکل ملّی تبدیل می‌کند. به این ترتیب عملاً هرگونه طرح جامع شهری یا طرح هادی روستایی بی‌اثر می‌شود.

از دیگر صدمات ناشی از کارکرد بورژوازی، فعالیت‌های غیرمولّد در بازار ارز است. بورژوازی مرتبط با این بازار از طریق سوداگری و اثرگذاری بر نوسان قیمت ارز، به بی‌ثباتی اقتصادی دامن می‌زند. این فعالیت‌ها اغلب با خروج سرمایه از کشور و کاهش

ارزش پول ملّی نیز همراه است. سرمایه‌گذاری در املاک گران‌قیمت خارجی یا خرید ارز خارجی، بدون ایجاد ارزش‌افزوده داخلی، منجر به فرار سرمایه و تشدید بحران ارزی می‌شود. در نتیجه این فعالیت‌ها به جای تقویت تولید، به «مرداب نقدینگی» تبدیل شده‌اند که اقتصاد را در رکود تورمی گرفتار می‌کند.

فعالیت‌های غیرخدماتی و غیرصنعتی بورژوازی در بخش‌هایی مانند مال‌سازی، تجارت کالاهای تجملی، و واردات کالاهای مصرفی، به جای حمایت از تولید داخلی، به واردات کالاهای خارجی وابسته است. بسیاری از مال‌های تجاری و مجتمع‌های خرید با عرضه محصولات خارجی، نه تنها به تولید داخلی کمکی نمی‌کنند، بلکه ارز را از کشور خارج می‌سازند و گاه در داخل کشور آن را صرف فعالیت‌های مضر و غیرقانونی و حتی اغتشاشات می‌کنند، که نمونه‌هایی از آن در سال‌های اخیر در ایران با مداخله مستقیم برخی شرکت‌های بزرگ خصوصی با اهداف مشخص سیاسی رخ داد.

آزادی عمل این بورژوازی، وابستگی به واردات را از راه تمرکز بر واردات کالاهای غیرضروری (مانند لوازم تجملی) به جای توسعه صنایع پایه تشدید، و اقتصاد را در برابر نوسانات جهانی به گستردگی آسیب‌پذیر می‌کند. مروری بر آمارها و بررسی‌های گوناگون در سال‌های مختلف به‌ویژه در سه دهه اخیر نشان می‌دهد که عوامل زیر به رشد این فعالیت‌های غیرمولّد کمک کرده‌اند:

یک) نبود حمایت از بخش‌های مولّد به سبب نبود سیاست‌گذاری مناسب برای صنایع پیشرو (مانند فناوری یا انرژی‌های تجدیدپذیر) و تمرکز دولت بر بخش مسکن. دو) نظام حقوقی ناکارآمد موجب بروز مشکلاتی در تعریف مالکیت، خصوصی‌سازی ناقص، و فساد اداری می‌گردد که انگیزه سرمایه‌گذاری در بخش‌های مولّد را کاهش داده است. سه) نبود نهادهای نظارتی برای مهار رانت و هدایت سرمایه به سمت تولید، مهار کار را از دست خارج ساخته است.

در زمینه تأثیرات کلان اقتصادی می‌توان به سه پیامد مهم و ویرانگر اشاره کرد که عبارتند از: یک) رکود تورمی:

رکود در بخش مسکن و فعالیت‌های حبابی، همراه با تورم فزاینده، اقتصاد ایران را در دهه‌های اخیر به رکود تورمی کشانده است.

دو) تضعیف رقابت‌پذیری:

تمرکز بر فعالیت‌های غیرمولد، صنایع را از نوآوری و رقابت جهانی بازمی‌دارد.

سه) گسترش نابرابری:

افزایش قیمت مسکن و زمین، شکاف طبقاتی را عمیق‌تر و دسترسی طبقات متوسط و پایین به مسکن را ناممکن کرده است.

نتیجه این که:

فعالیت بورژوازی در بخش‌های غیرمولد، ریشه در ساختارهای نهادی ناکارآمد، رانت‌خواری، و سیاست‌های اقتصادی کوتاه‌مدت دارد. خروج از این چرخه معیوب، نیازمند بازتعریف «بخش پیشرو اقتصاد» (مانند صنایع فناورانه)، تقویت نهادهای نظارتی، و هدایت نقدینگی به سمت تولید است. تجارب مشابه جهانی نشان می‌دهد که بدون اصلاحات ساختاری و شفافیت، اقتصاد ایران همچنان در دام فعالیت‌های غیرمولد باقی خواهد ماند.

توسعه‌گرایی و پیشرفت راستین

در بیانیه گام دوم انقلاب پس از علم و پژوهش و سپس معنویت و اخلاق از اقتصاد چنین یاد شده: «... اقتصاد یک نقطه کلیدی تعیین‌کننده است. اقتصاد قوی، نقطه قوت و عامل مهم سلطه‌ناپذیری و نفوذناپذیری کشور است و اقتصاد ضعیف، نقطه ضعف و زمینه‌ساز نفوذ و دخالت دشمنان است. فقر و غنا در مادیات و معنویات بشر، اثر می‌گذارد...». سپس در انتهای بیانیه چنین می‌آید: «... سبک زندگی: سخن لازم در این باره بسیار است. آن را به فرصتی دیگر وامی‌گذارم و به همین جمله اکتفا می‌کنم که تلاش غرب در ترویج سبک زندگی غربی در ایران، زیان‌های بی‌جبران اخلاقی و اقتصادی و دینی

و سیاسی به کشور و ملت ما زده است؛ مقابله با آن، جهادی همه‌جانبه و هوشمندانه می‌طلبد که باز چشم امید در آن به شما جوان‌ها است...».

می‌توان سبک زندگی را سطحی‌نگرانه و نه همه‌جانبه، تنها در تجمعات رایج یا رعایت ظواهر شرعی دید، یا با توجه به برخی اشارات موجود در متن به‌ویژه اهمیت اقتصاد و اشاراتی به آن در مبحث سبک زندگی، و این که موضوع نیاز به توضیح مفصل‌تری دارد، چنین استنتاج کرد که موضوع بسیار ژرف‌تر و گسترده‌تر است. از سویی رهبر کشور همواره مؤکداً از واژه پیشرفت به‌جای توسعه بهره گرفته است. ملاحظه این سه نکته ذهن را به‌سوی موضوع مفهوم توسعه و توسعه‌گرایی می‌کشاند.

توسعه‌گرایی (Developmentalism) یک نظریه اقتصادی است که بر تقویت بازار داخلی و کاهش وابستگی به واردات از طریق تعرفه‌های بالا تأکید دارد. این مکتب در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در کشورهای آمریکای لاتین و آسیا مطرح شد و هدف آن دستیابی به خودکفایی اقتصادی با استفاده از راهبردهای جایگزینی واردات بود. این موضوع در ایران نیز به‌ویژه پس از جنگ تحمیلی استخوان‌بندی اصلی اقتصاد را تشکیل داد. اصول کلیدی توسعه‌گرایی عبارتند از:

- رشد اقتصادی به‌عنوان منبع اصلی مشروعیت سیاسی.
- نقش فعال دولت در مدیریت ریسک‌های سرمایه‌داری و هماهنگی بین بخش‌های دولتی و خصوصی.
- استفاده از نظام سرمایه‌داری برای دستیابی به استقلال اقتصادی در سطح بین‌المللی.

پس از جنگ جهانی دوم، توسعه‌گرایی به‌عنوان ابزاری برای مقابله با کمونیسم و تقویت سرمایه‌داری در کشورهای درحال توسعه تبلیغ شد، و موفقیت‌هایی هم در کشورهایی مانند برزیل و آرژانتین به دست آورد. اما در دهه ۱۹۷۰ به دلیل ناکارآمدی الگوهای غربی و نادیده‌گرفتن تفاوت‌های فرهنگی، این مکتب با افول روبه‌رو شد. تجربه ایران نیز طی بیش از سه دهه نشان داد که توسعه‌گرایی جز تشدید شکاف طبقاتی و ظهور

کلپتوکراسی نیرومند در کنار فقر دم‌افزون دستاوردی نداشته و شرایط در سال‌های اخیر چنان بحرانی شده که امنیت ملی را به‌روشنی تهدید می‌کند.

یکی از عوارض جانبی روند توسعه‌گرایی تشدید همه‌دشواری‌ها به سبب ظهور و رشد جامعه مصرفی است. جامعه مصرفی به جامعه‌ای اطلاق می‌شود که در آن خرید کالاها و خدمات به‌عنوان محور اصلی هویت و رفاه افراد تعریف می‌شود. در نتیجه تولید و واردات بسیاری از کالاها که جامعه واقعاً به آن‌ها نیاز ندارد سبب هدررفت منابع می‌گردد. این پدیده ریشه در تحولات انقلاب صنعتی و گسترش سرمایه‌داری دارد، اما روندهای نولیبرالی و فرهنگ منحط آن تشدیدش کرده است. در ایران به سبب درآمدهای نفتی این پدیده وجه شاخصی به خود گرفته است.

یکی از عوارض جانبی روند توسعه‌گرایی تشدید همه‌دشواری‌ها به سبب ظهور و رشد جامعه مصرفی است.

ویژگی‌های کلیدی توسعه‌گرایی و مصرف‌بی‌رویه منبعث از آن عبارتند از:

- ایجاد نیازهای غیرضروری از طریق تبلیغات و رسانه‌ها؛
- مصرف متظاهرانه به شکل خرید برای نمایش جایگاه اجتماعی؛
- وابستگی به کالاهای وارداتی و در نتیجه تضعیف تولید داخلی و افزایش وابستگی اقتصادی.

با رشد اقتصادی کشورهای غربی، مصرف‌گرایی به شکل امروزی به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم تکامل یافت و به کشورهای در حال توسعه نیز سرایت کرد. در باب ارتباط توسعه‌گرایی و جامعه مصرفی، ملاحظه می‌شود که برخی مکاتب توسعه (مانند مکتب کلاسیک و ساختارگرایی) مصرف را به‌عنوان موتور رشد اقتصادی معرفی می‌کنند. برای مثال، نظریه‌پردازانی مانند روستو، «مصرف انبوه» را مرحله نهایی توسعه می‌دانند. سیاست‌های جایگزینی واردات در توسعه‌گرایی،

گاه منجر به تولید کالاهای کم‌کیفیت و تقویت فرهنگ مصرف کالاهای خارجی می‌گردد. توسعه‌گرایی و مصرف‌گرایی در حیطه اقتصاد موجب افزایش بدهی‌های شخصی و تورم ناشی از مصرف بی‌رویه، اتلاف منابع مالی، و انحراف سرمایه‌گذاری از بخش‌های مولد می‌شود. از نظر اجتماعی این دو روند موجب تشدید شکاف طبقاتی و نابرابری اجتماعی، تضعیف روابط انسانی و جایگزینی ارزش‌های مادی به‌جای ارزش‌های معنوی می‌گردند. از نظر زیست‌محیطی نیز تخریب زیست‌بوم‌ها به دلیل تولید انبوه و زباله‌های مصرفی، و افزایش ردپای کربن و تغییرات اقلیمی از نتایج توسعه‌گرایی و مصرف‌گرایی هستند.

راهکار مقابله با این دو پدیده معمولاً شامل توصیه‌هایی از این قرار است: افزایش آگاهی از تفاوت بین نیازهای واقعی و کاذب، و تمرین مصرف آگاهانه و کاهش خریدهای احساسی و آموزش مفاهیم مصرف پایدار در مدارس و رسانه‌ها در سطح فردی، و در سطح اجتماعی ترویج اقتصاد چرخشی و بازیافت برای کاهش ضایعات. در سطح سیاستی، حمایت دولت‌ها از تولید کالاهای بادوام و افزایش تعرفه‌های واردات کالاهای تجملی به همراه اصلاح الگوی تبلیغات رسانه‌ای برای کاهش القای نیازهای کاذب، تا اندازه‌ای مؤثر خواهد بود.

در مقام جمع‌بندی می‌توان گفت توسعه‌گرایی و جامعه مصرفی، با وجود تأکید بر رشد اقتصادی و رفاه، پیامدهای مخربی در ابعاد اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی دارند. حل این چالش‌ها نیازمند بازتعریف مفاهیمی مانند «پیشرفت» و «رفاه» است که در آن مصرف‌گرایی جای خود را به الگوهای پایداری مانند اقتصاد اشتراکی و ساده‌زیستی دهد. این تغییرات نه تنها مستلزم اصلاحات سیاستی، بلکه نیازمند تحول فرهنگی در سطح فردی و جمعی است.

به این ترتیب توسعه پایدار باید جایگزین توسعه‌گرایی گردد. مهم‌ترین شاخص توسعه پایدار این است که به بررسی رابطه بین نظام اقتصادی، اجتماعی و محیط‌زیست می‌پردازد و بر این اساس، نقدهایی به شیوه‌های توسعه در نظام سرمایه‌داری وارد می‌کند؛ زیرا سرمایه‌داری به دلیل تمرکز بر سود و رشد

بی‌حدومرز، باعث تخریب محیط‌زیست و نابرابری‌های اجتماعی می‌شود. در نقد سرمایه‌داری و تخریب محیط‌زیست توسط آن چنین استدلال می‌شود که سرمایه‌داری به دلیل نیاز به انباشت سرمایه و رشد بی‌پایان، منابع طبیعی را به شیوه بی‌رویه استخراج و مصرف می‌کند. این رویکرد منجر به بحران‌های زیست‌محیطی مانند تغییرات آب‌وهوایی، جنگل‌زدایی و آلودگی می‌شود. سرمایه‌داری رابطه بین انسان و طبیعت را به شکلی ناپایدار و استثماری تغییر داده است.

از سویی توسعه پایدار نمی‌تواند بی‌توجه به عدالت اجتماعی محقق شود. نظام سرمایه‌داری با ایجاد نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی، دسترسی عادلانه به منابع را برای همه افراد جامعه محدود می‌کند. پس تنها با تغییر ساختارهای اقتصادی و اجتماعی می‌توان به توسعه‌ای دست یافت که همزمان نیازهای انسانی و محیط‌زیستی را در نظر گیرد. در نتیجه برای دستیابی به توسعه پایدار، نیاز به یک انقلاب اجتماعی هست که نظام سرمایه‌داری را با نظامی جایگزین کند که بر همکاری و اشتراک منابع استوار باشد. این نظام جدید باید به جای تمرکز بر سود، بر رفع نیازهای اساسی انسان‌ها و حفظ محیط‌زیست متمرکز شود. و این میسر نیست مگر آن که چنان نظامی استوار گردد که در آن تولید و توزیع منابع به صورت جمعی و عادلانه انجام شود.

این درست است که فناوری می‌تواند به عنوان ابزاری برای کاهش تخریب محیط‌زیست و بهبود کیفیت زندگی ایفای نقش کند، اما در نظام سرمایه‌داری، فناوری اغلب در خدمت افزایش سود و بهره‌وری قرار می‌گیرد. از این رو، تغییر نظام اقتصادی برای استفاده پایدار از فناوری ضروری است.

در جهان امروز تمهیدات یک کشور در درون مرزهای خود به تنهایی کافی نیست و توسعه پایدار نیازمند همکاری جهانی‌ست. بحران‌های زیست‌محیطی و نابرابری‌های اقتصادی مرزهای ملی را درنور دیده و تنها با همکاری بین‌المللی می‌توان به راه‌حل‌های پایدار دست یافت. این دیدگاه با اهداف توسعه پایدار سازمان ملل متحد (SDGs) همسوست، اما تغییر ساختارهای اقتصادی جهانی برای تحقق این اهداف گریزنپذیر

است. شرح اجمالی که آمد می‌تواند تا اندازه‌ای روشن سازد که توسعه پایدار به معنای ایجاد نظامی اقتصادی و اجتماعی‌ست که در آن منابع به صورت عادلانه توزیع شده و محیط‌زیست حفظ شود. این دیدگاه نقدهای جدی به شیوه‌های توسعه در نظام سرمایه‌داری وارد می‌کند و بر لزوم تغییر ساختارهای اقتصادی و اجتماعی برای دستیابی به توسعه‌ای پایدار و عادلانه تأکید می‌ورزد. در نتیجه، آنچه در بیانیه گام دوم انقلاب تحت عنوان سبک زندگی آمده است در واقع ناشی از اشراف بر واقعیات مربوط به روند توسعه واقعی بوده است. اکنون بر این اساس می‌توان چند نکته مهم درباره ایران را با توجه به ویژگی‌های اقتصادی و محیطی‌اش بیان کرد.

آنچه درباره توسعه‌گرایی، مصرف‌گرایی، و در برابرشان توسعه پایدار به معنای سبک زندگی زینده ایران آینده آمد نشان می‌دهد که در شرایط کنونی ایران مهم‌ترین مسائلی که با آن روبه‌رویم کدامند، تا بتوان درباره رویارویی ضربتی، فوری، کوتاه‌مدت، میان‌مدت و بلندمدت با آن‌ها برنامه‌ریزی کرد و ذیل تعریفی عام از «سبک زندگی» به همه حیطه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و زیست‌محیطی سامان داد. مرور کلی آنچه آمد نشان می‌دهد توسعه گرچه مقوله‌ای صرفاً اقتصادی‌ست، آثار راهی که برای تحقق آن انتخاب شود بر همه حیطه‌ها و وجوه زندگی جامعه اثر می‌نهد. این روح آن مطلب آخر بیانیه است.

جمع‌بندی

با این که در متن حاضر تنها به فهرستی از موضوعات پرداخته شد، و قطعاً به مطالعات و تحلیل‌های تفصیلی تخصصی نیاز خواهد بود، کاملاً آشکار است که بدون انجام چنین مطالعاتی و برنامه‌ریزی دقیق و همه‌جانبه منبث از آن، هرگونه میدان‌دادن به بخش خصوصی بی‌گمان می‌تواند به آسانی به احیای کلیتوکراسی حاکم، حتی در سطحی ویرانگرتر از گذشته، منتهی گردد. بنابراین در برنامه‌های ضربتی، فوری و بخشی از برنامه‌های کوتاه‌مدت که اجرایشان پیش از در دسترس قرار گرفتن برنامه‌ای جامع و نوین الزامی است، ارجح آن خواهد بود که ضمن تجدید سازمان بخش دولتی از نظر نیروهای

تخصصی، سپردن امور به بخش خصوصی تنها در چارچوب انواع پیمان مدیریت تضمین شده صورت پذیرد. در همه حال باید در نظر داشت که توسعه گرایی، صورتی به ظاهر موجه از غارت منابع ملی به سود امپریالیسم و عوامل درونی آن، و مانعی بر سر راه پیشرفت واقعی منتهی به تمدن سازی نوین است.

سخن پایانی

آنچه در نوشته حاضر آمد نشان می دهد که نجات انقلاب ایران پس از نزدیک به نیم قرن تحمل شداید و لطمات کوچک و بزرگ خارجی و داخلی، منوط به درهم شکستن کلپتوکراسی است. در این راه توسعه اقتصادی و ایجاد اشتغال مناسب و در نتیجه رفاه جمعیت محور نخستین است، که لازمه آن به دلیل در اختیار نبودن امکان عملی برای اعمال سازوکارهای عدالت خواهانه در زمان حاضر، یاری جستن از سرمایه داری مولد در مقیاس های کوچک و گاه متوسط است. این محدودیت انتخاب از آنجا ناشی می شود که در برابر کلپتوکراسی بسیار قدرتمند و بسیار گسترده، نظام تعاونی هنوز پا نگرفته است تا بتواند نقشی را که در قانون اساسی به آن محول شده ایفا کند، و هنوز بر سر راه ظهور و رشد آن دشواری های پرشماری وجود دارد که ضروری ست با تمهیدات مؤثر این توانایی را بیابد که (با تعریف مجدد سازمان کارش) مسئولیت بخشی از صنایع متوسط را در کنار دولت و بخش خصوصی بر عهده گیرد. از سویی دستگاه دولت نیز به سبب عارضه فرسایش های ناشی از بسط درازمدت کلپتوکراسی از یک سو، و نظریه نولیبرالی کوچک سازی و درواقع منفعل سازی دولت از سوی دیگر، نیازمند تجدید سازمان و بازسازی اساسی برای ایفای وظایف خود است.

نجات انقلاب ایران پس از نزدیک به نیم قرن تحمل شداید و لطمات کوچک و بزرگ خارجی و داخلی، منوط به درهم شکستن کلپتوکراسی است.

گرچه بایسته است دگرگونی این وضع مهم ترین و مبرم ترین هدف باشد، در عرصه عمل، و با توجه به محدودیت های موجود به ویژه زمانی، به ناگزیر کنشگری بخش خصوصی پشتیبانی شده، هدایت شده و درعین حال مهار شده، هم اکنون

تنها گزینه ممکن به شمار می آید. دشواری بزرگ و تعیین کننده در این مسیر این واقعیت است که رشد دم افزون امری ذاتی و لاینفک از نظام سرمایه است. پس بی گمان باید از تبدیل مار به افعی و سپس ازدها در آینده پیشگیری شود، که امری پیچیده و بس دشوار است، که در این مقاله، با یاری جستن از اصل ۴۴ قانون اساسی، به تمهیداتی کلی در این باب نیز اشاره شد. اما از آنجا که هدف اصلی اقتصادی انقلاب اسلامی عدالت اجتماعی بوده است، پرسش مهم کنونی این است که آیا یک ایران سرمایه داری پیشرفته در آینده به چه معنا و تا چه اندازه می تواند در بردارنده این هدف باشد، و نه صرفاً پاسخگو به مطالباتی حداکثر در حد صنفی (سندیکالیستی) یا تنها مرتبط با آزادی های فردی ذیل دموکراسی سرمایه دارانه؟

پاسخ این پرسش در آینده روشن خواهد شد. در ادبیات ایران داستان عبرت آموزی درباره گذرنده ای است که از کسی در راه به سوی شهر می پرسد: «کی به شهر می رسم؟» و او پاسخ می دهد: «راه برو!»

گفت وگو

کمون هادرو نروئا لا صرفا آرمانشهر نیستند

گفت وگوی نشریه لا تیسبا با سیرا پاسکوال مارکینا

کمون‌ها در ونزوئلا صرفاً آرمانشهر نیستند: گفت‌وگو با سیرا پاسکوال مارکینا

ونزوئلا آنالیسیس مورخ ۷ فوریه ۲۰۲۵

مصاحبه‌کنندگان: بلسیس ایسابل، رودریگس کاربایو، فرناندو لوپس روخاس

در این مصاحبه با نشریه کوبایی لا تیس، سیرا پاسکوال مارکینا، از تحلیلگران ونزوئلا آنالیسیس، دربارهٔ کمون به‌عنوان مسیر و هدف نهایی پروژه سوسیالیستی ونزوئلا صحبت می‌کند. او همچنین به وضعیت ونزوئلا پس از آغاز سومین دوره ریاست‌جمهوری مادورو در ۱۰ ژانویه می‌پردازد.

**سیرا پاسکوال مارکینا خود را چگونه معرفی می‌کند:
به‌عنوان یک انترناسیونالیست، یک کمونارد، یک
هنرگردان... و چرا شما خود را این‌گونه معرفی
می‌کنید؟**

من خود را ونزوئلایی از صمیم قلب، عضوی از فرایند بولیواری و عضو نیروی میهن‌دوست الکسیس ویوه-سازمانی که کمونالیزاسیون را در کشور ما ترویج می‌کند، آموزگار خلقی، و پژوهشگر مبارز می‌دانم.

چرا خود را این‌گونه معرفی می‌کنم؟ من با الهام از قدرت تحول‌آفرین انقلاب بولیواری به ونزوئلا آمدم، انقلابی که اصول مرام بولیواری را در سراسر قاره ما، نوسترا آمریکا [به معنای آمریکای ما] دوباره فعال کرد، درحالی‌که بعدها به دفاع از سوسیالیسم روی آورد. این تجدید حیات در زمانی ظهور کرد که روایت «پایان تاریخ» تقریباً روایت غالب و مسلط بود، به این معنی که آینده سوسیالیستی هرگز ممکن نخواهد بود.

انقلاب ما افق سوسیالیستی را در حوالی سال‌های ۲۰۰۵-۲۰۰۶ دوباره احیا کرد، اما قبلاً خود را ضدامپریالیست تعریف کرده بود. این جنبش صرفاً برای یک «پاتریا چیکا» [به معنی

میهن کوچک، اشاره به ونزوئلا] نیست؛ بلکه برای «پاتریا گرانده» [میهن بزرگ، یا سرتاسر قاره آمریکا] است.

من خود را آموزگار خلقی می‌دانم زیرا با کریس گیلبرت اسکوتلا د کوادروس [مدرسه کادرها] را تأسیس کردم-فضایی خودگردان برای مطالعه و بحث دربارهٔ نظریه مارکسیستی از جنوب جهانی. علاوه بر این، من افتخار دارم که بخشی از کمون ال پانال در ۲۳ ژانویه، محله‌ای پرجنب‌وجوش در کاراکاس هستم که به تاریخ شورش و فعالیت‌های مردمی خود شناخته شده است. در آنجا، من به پلوریورسیداد پاتریا گرانده، نهال کمونی ما، کمک می‌کنم. همراه با کریس، من همچنین در پژوهش‌های مبارزاتی مشارکت دارم و با کمون‌های مختلف در یک پروژه گواه‌محور همکاری می‌کنم که در آن، کمون‌ها تجربیات و تأملات خود را به اشتراک می‌گذارند و دربارهٔ ساخت کمونی در کشوری که توسط امپریالیسم آمریکا محاصره شده، نظریه‌پردازی می‌کنند.

کمون‌ها کمون‌های خود را از طریق خودسازماندهی بنا می‌کنند و «دموکراسی مشارکتی و پروتاگوئیستی» را که چاوس در کتاب آبی [۱۹۹۲-۱۹۹۱] پیشنهاد داده بود، تجسم می‌بخشند. این شکل از دموکراسی مستقیم در روزهای نخستین انقلاب بولیواری از طریق ابتکاراتی مانند میزهای فنی آب و کمیته‌های زمین شهری-فضاهایی که اساساً مبتنی بر مجمع بودند-شروع به شکل‌گیری کرد. در سال ۲۰۰۶، این تجربیات به تأسیس شوراهای کمونی منجر شد، که آن‌ها نیز سازمان‌هایی مبتنی بر مجمع هستند که بر حل مسائل خاص جامعه تمرکز دارند. در سال ۲۰۰۹، چاوس مفهوم کمون را معرفی کرد که نه تنها تجمیع شوراهای کمونی مختلف در یک واحد را نشان می‌دهد بلکه جهشی مهم در ایجاد فضایی مؤثر برای دموکراسی مستقیم سوسیالیستی است. هدف این فضا ایجاد روابط اجتماعی جدید از طریق مدیریت جمعی و بهره‌برداری از وسایل تولید است.

در سال‌های اخیر، کار مبارزاتی من در چارچوب پروژه کمونی شکل گرفته، که هم هدف و هم وسیله‌ای برای [تحقق] سوسیالیسم در ونزوئلاست.

مراسم تحلیف نیکلاس مادورو، رئیس‌جمهور ونزوئلا، در دهم ژانویه برگزار شد. رسانه‌های جریان اصلی پیش‌بینی کرده بودند که در آن دوره فضایی از تنش، بی‌ثباتی و قطبی‌شدن حاکم باشد. آیا این پیش‌بینی درست بود؟

در روزهای منتهی به دهم ژانویه، نه تنها رسانه‌های جریان اصلی بر طبل جنگ می‌نواختند، بلکه کسانی که متعهد به فرایند بولیواری بودند نیز در حالت آماده‌باش به‌سر می‌بردند. از زمان انتخابات در ماه ژوئیه، بخش‌های گوناگون جناح راست، عناصر فاشیستی و اربابان آن‌ها در ایالات متحده، تلاش‌های هماهنگی برای تضعیف روند حاکمیت مردمی ما صورت داده‌اند. این خرابکاری از زمان آغاز انقلاب ادامه داشته، اما تهدیدها پس از ۲۸ ژوئیه شدت یافت.

درواقع، رسانه‌های اصلی همسو با منافع سرمایه‌داری روایت‌هایی می‌ساختند که ناظر به «راه‌حل‌های خشونت‌آمیز» بود. پس از ۲۸ ژوئیه، فضای خشونت در خیابان‌های کاراکاس و مناطق دیگر ایجاد شد؛ کاملاً مشخص بود که از خارج هدایت می‌شود. به‌طور ترازیک، دو رفیق چاوایستای صرفاً به خاطر عقایدشان به قتل رسیدند، افراد دیگری در درگیری‌ها جان باختند، و بسیاری که آشکارا خود را چاوایستای دانند با تهدید مواجه شدند. این وضعیت بی‌سابقه نیست؛ ما چالش‌های مشابهی را در طول شورش‌های فاشیستی سال‌های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۷ تجربه کردیم، که آن‌ها را «گواریمبا» می‌نامیم.

با نزدیک شدن به دهم ژانویه، ما جداً نگران بودیم که یک شورش راست‌گرایانه-درنهایت فاشیستی، طرفدار امپریالیسم و ضددموکراتیک-ظهور کند تا فرمان‌های مطلق سرمایه و حامیان امپریالیستی آن را تحمیل کند. چاوایسمو در حالت آماده‌باش کامل بود.

خوشبختانه، آن روزها به‌طور شگفت‌انگیزی آرام سپری شد. در نهم ژانویه، جناح‌های افراطی‌تر معارضین فراخوان تظاهرات خیابانی دادند که طبق تصاویر پهن‌پیدی، در بهترین حالت حدود دوهزار نفر را جذب کرد. این رویداد «بازگشت» ماریا کورینا ماچادو، رهبر اپوزیسیون افراطی و عروسک خیمه‌شب‌بازی

امپریالیسم را رقم زد. علی‌رغم نمایش رسانه‌ای پر از دروغ‌هایی که به سرعت افشا شد، اپوزیسیون نتوانست قدرت‌نمایی کند. در مقابل، ما شاهد راهپیمایی‌های بزرگی بودیم که طی آن‌ها مردم برای دفاع از فرایند بولیواری و رئیس‌جمهور نیکلاس مادورو گرد هم آمدند.

درنهایت، آن روزها پرشور و درواقع شادی‌آفرین بودند. با این حال، ما جنگ را نبرده‌ایم؛ امپریالیسم و منافع سرمایه‌داری همچنان با هر وسیله ممکن علیه ما عمل خواهند کرد، همان‌طور که از ابتدای انقلاب کوبا این‌گونه عمل کرده‌اند.

با این حال، معتقدم جنبش ما، متعهد به دفاع از حاکمیت مردمی، با قدرت تازه‌ای برای تحول اجتماعی از این برهه بیرون آمده است. ما می‌دانیم که حملات ادامه خواهد داشت و چه‌بسا شدت یابد، اما مردم ونزوئلا-آن‌هایی که همسو با انقلاب و فرایند تغییر هستند-ظرفیت، قناعت و عزم خود را برای دفاع از خود نشان داده‌اند. بنابراین، درحالی‌که ما جنگ را نبرده‌ایم، رویدادهای نهم و دهم ژانویه را می‌توان پیروزی قلمداد کرد: ما این نبرد را بردیم.

ما از این نتیجه خوشحالیم، اما همچنان متعهد به رادیکال کردن فرایند بولیواری و فراهم‌سازی شرایط برای پروژه کمونی هستیم-و درنهایت تلاش می‌کنیم کمونیسم از طریق مشارکت مستقیم مردم تحقق یابد و راه را برای افق‌های جدید رهایی جمعی هموار کند.

رئیس‌جمهور مادورو در سخنرانی آغازین خود هفت خط تحول برای دوره ۲۰۳۱-۲۰۲۵ همراه با پیشنهاد اصلاح قانون اساسی ارائه کرد. این تحولات چه مواردی را در بر می‌گیرند و چرا امروز ضروری‌اند؟

رئیس‌جمهور مادورو نزدیک به یک سال است که روی یک نقشه راه برای فرایند بولیواری کار می‌کند و درباره آن صحبت می‌کند، که به‌عنوان «۷ت: هفت تحول» شناخته می‌شود. اولین تحول، اقتصادی‌ست که ما آن را به‌عنوان بازسازماندهی روابط اجتماعی تولید تفسیر می‌کنیم. با این حال، محتوای آن مقولات نسبتاً

گسترده‌ای را در بر می‌گیرد، بنابراین ما باید از منظر انتقادی به آن بپردازیم.

دومین تحول بر استقلال کامل تمرکز دارد، با تأکید بر نیاز به ایجاد حاکمیت فرهنگی، علمی، آموزشی و فناوری بر اساس آموزه‌های بولیواری که از کوماندانته چاوس به ارث برده‌ایم.

سومین تحول به امنیت داخلی و سرزمینی می‌پردازد، که ارتباط تنگاتنگی با مسئله حاکمیت دارد—به‌ویژه برای کشوری که امپریالیسم آمریکا محاصره‌اش کرده، بسیار مهم است.

چهارمین تحول شامل تجدید سرمشق سوسیالیستی است، که بر نیاز به تعریف مسیر ما به‌سوی سوسیالیسم با توجه به واقعیت عینی تمرکز دارد. ما پیشنهاد می‌کنیم که کمون در این «تجدید» محوریت داشته باشد.

پنجمین تحول، سیاست فراگیر و مشارکت است، که باید هدف آن تقویت دموکراسی مشارکتی باشد، درحالی‌که، ما استدلال می‌کنیم شمول جنسیتی، تنوع گرایش‌ها، و سیاست‌های جامع ضد نژادپرستی را ترویج می‌دهد.

ششمین تحول، تحول زیست‌بومی است. بسیاری از این تحولات، ازجمله این یکی، از برنامه میهنی فرمانده چاوز نشئت می‌گیرند. تحول زیست‌بومی یک مسئله فوری است و نیاز به اقدام فوری دارد، زیرا سرمایه‌داری خود زندگی را تهدید می‌کند. ما معتقدیم که بازسازماندهی تولید و مصرف برای مقابله با بحران اقلیمی تنها از طریق چارچوب سوسیالیستی و کمونی قابل دستیابی است.

در منطق سرمایه، پاسخ مؤثر به بحرانی که نه توسط بشریت بلکه توسط نظام سرمایه‌داری ایجاد شده، غیرممکن است.

هفتمین ت بر ژئوپلیتیک تمرکز دارد. از ابتدای انقلاب بولیواری، چاوس از مشارکت در یک نظام جهانی که تحت سلطه امپریالیسم آمریکا و متحدان اروپایی آن نباشد، دفاع می‌کرد.

هفتمین ت این سنت را ادامه می‌دهد و با جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در جنوب جهانی همسوست.

اگرچه این هفت تحول مهم هستند، به نظر من اصلاح قانون اساسی که توسط رئیس‌جمهور مادورو پیشنهاد شده، شاید حتی مهم‌تر باشد. چرا این اصلاح ضروری‌ست؟

از سال ۲۰۰۹، کمون به‌عنوان مسیر و مقصد برای ساختن سوسیالیسم تفسیر شده است. اگرچه انقلاب بولیواری در سال‌های ۲۰۰۶-۲۰۰۵ خود را سوسیالیست اعلام کرد، ما هنوز نفهمیده بودیم که چگونه به آنجا برسیم. چاوز در [برنامه تلویزیونی] ال پریزیدنته تئوریکو ۱ [۲۰۰۹] تأکید کرد که کمون باید ستون اصلی بازسازماندهی جامعه باشد. قانون اساسی جمهوری بولیواری ونزوئلا اصل دموکراسی مشارکتی و پروتاگونیستی را در مقدمه خود مورد توجه قرار می‌دهد، که اگر به‌طور کامل تحقق یابد، با دیدگاه ما از کمون همسوست. کمون رویکردی مشارکتی و تعاونی را تجسم می‌بخشد که اولویت آن اجتماعی کردن کالاها و ثروت است، که درنهایت به دموکراتیزاسیون اساسی تمام جنبه‌های زندگی منجر می‌شود. باین حال، درحالی‌که مقدمه قانون اساسی به کمون اشاره دارد، به‌صراحت از آن نام برده نشده است. با توجه به چرخش دولت بولیواری به سمت کمونالیزاسیون، اصلاح قانون اساسی برای گنجاندن صریح کمون در متن ضروری‌ست.

ما به‌عنوان مارکسیست و به‌عنوان انقلابی، تشخیص می‌دهیم که قوانین به‌تنهایی جامعه را تغییر نمی‌دهند؛ از طریق مبارزه طبقاتی است که انسان‌ها تغییر را رقم می‌زنند. باین حال، ما همچنین درک می‌کنیم که ابزارهای قانونی می‌توانند در فرایندهای تحول‌آفرین به کار آیند. «قانون کمون‌ها» و «قوانین قدرت خلقی» ابزارهای مهمی برای پیشرفت در مسیر کمونی بوده‌اند که چاوس از سال ۲۰۰۹ پیشنهاد کرد. شایان ذکر است که کمون نه‌تنها جایگزینی کمونیستی برای استثمار مزدی، که در اتحاد جماهیر شوروی به زانو درآمده بود، ارائه می‌دهد، بلکه وسیله‌ای برای فراتر رفتن از سوخت‌وساز سرمایه نیز هست.

چاوس، در گفت‌وگویی آموزنده با ایشتون مزاروش، فیلسوف مجارستانی، انتقادات از پروژه شوروی را در تأملات خود گنجانده. مزاروش استدلال کرد که اگرچه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و در نتیجه استثمار مزدی-از بین رفته بود، ساختارهای استبدادی و اقتدارگرایانه مشخصه سرمایه دست‌نخورده باقی مانده بود. لازم نیست یادآور شوم که ما از اتحاد جماهیر شوروی می‌آموزیم، هم از فضایل آن و هم از کاستی‌هایش. کمون هدفش دستیابی کامل به دموکراتیزاسیون اساسی-ست-نه تنها در سیاست بلکه همچنین در اقتصاد.

به همین دلیل است که پیشنهاد رئیس‌جمهور مادورو برای اصلاح قانون اساسی با محوریت کمون بسیار حیاتی‌ست.

یکی از عناصر کلیدی دیدگاه هوگو چاوس مفهوم کمون‌ها و قدرت کمونی بود که در شعار «کمون یا هیچ!» خلاصه شده است. فضای کمونی چه اهمیتی برای انقلاب بولیواری دارد و امروز آن را چگونه می‌بینید؟

چاوس حوالی سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ شروع به بحث درباره سوسیالیسم کرد، اما تا سال ۲۰۰۹ پنداره کمون را مطرح نکرده بود. از آن لحظه به بعد، کمون افق راهبردی و مسیری به‌سوی رهایی جمعی شد. اگرچه اندیشه چاوس و انقلاب بولیواری شامل آرمان‌های قدرتمند بسیاری مانند بولیواراوسم و دیدگاه رهایی‌بخشی جنوب جهانی است، من استدلال می‌کنم که کمون نماد ترکیب تمام این آرمان‌هاست، که «کشف» آن رویدادی تعیین‌کننده در انقلاب به‌شمار می‌آید.

اهمیت کمون برای انقلاب بولیواری بسیار زیاد است. تجسم تحقق اهداف انقلاب است و می‌تواند به فرایندهای دیگر تغییر و انقلاب‌های سراسر جهان نیز روشنایی بخشد. درعین حال، مفهوم کمون صرفاً ابداع چاوس نیست؛ ریشه‌های تاریخی در جنبش‌های انقلابی دیگر دارد. به‌عنوان مثال، کمون‌ها نقشی محوری در انقلاب چین داشتند، و اشکال کمونی در مبارزه انقلابی علیه امپریالیسم در ویتنام نیز مهم بودند.

نزدیک‌تر به خانه، پنداره کمون عمیقاً در بطن آمریکای لاتین طنین‌انداز است. بسیاری از جوامع بومی در قاره ما از نظر تاریخی به‌صورت کمونی زندگی کرده‌اند، و برخی هنوز هم چنین می‌کنند. این صرفاً حدس و گمان نیست؛ من آن را شخصاً در جوامع «اوتووا» در ایالت آمازوناس [جنوب ونزوئلا] دیده‌ام، جایی که مالکیت همچنان جمعی است، کار به‌صورت تعاونی سازماندهی می‌شود، و مازاد به‌صورت فردی تصاحب نمی‌شود.

اگر به [مناطق] آند [در] پرو و بولیوی نگاه کنیم، می‌بینیم که آیلوها نیز کمون بودند. به‌طور مشابه، در مقاومت در برابر استعمار، کومبها، کیلومبها و سایر جوامع مارونی^[۱] خارج از ستم استعماری سازماندهی شدند. در آنجا، دارایی‌ها به‌صورت جمعی نگهداری می‌شد و تصمیم‌گیری از روش‌های غیراقتدارگرایانه و مبتنی بر مجمع پیروی می‌کرد.

وقتی ما از کمون‌ها حرف می‌زنیم، نه تنها به چاوس ادای احترام می‌کنیم بلکه از اشکال تاریخی و معاصر سازماندهی که ساخت کمونی امروزی را غنا می‌بخشد، الهام می‌گیریم.

در ونزوئلا، امروز، عادت‌های فرهنگی وجود دارد که به ساخت کمونی کمک می‌کند، همان‌طور که احتمالاً در هر جامعه پویایی صادق است. به‌عنوان مثال، عمل سانکوچو-یک رویداد اجتماعی که در آن همسایگان روزهای یکشنبه برای پختن یک خورش جمع می‌شوند و هر کدام مواد غذایی متفاوتی می‌آورند- نمونه‌ای از این روحیه همکاری است. علاوه بر این، اقدام بومی کایاپا همچنان زنده و فعال است. کایاپا یک ابتکار جمعی برای مقابله با مشکلات خاص، مانند پاکسازی خیابان‌ها یا مرمت جاده‌ها یا مدارس است. این روش‌ها عمیقاً در فرهنگ ونزوئلا ریشه دارند و نقشی حیاتی در تقویت پیوندهای کمونی ایفا می‌کنند.

در فرهنگ ونزوئلایی، یکی از بدترین توهین‌ها-فراتر از دشنام به مادر کسی-این است که به کسی «پیچیره» بگویند، که به معنای خودخواه یا خسیس است. این نشان‌دهنده اهمیت فرهنگی سخاوتمندی و حمایت متقابل است، که برای

سازماندهی اجتماعی ضرورت دارد. تقویت این شیوه‌های فرهنگی و تصورات جمعی برای ساختن کمون‌ها بسیار مهم است، زیرا به‌عنوان چراغ راهنما برای آینده عمل می‌کنند.

هنگام بحث و فحص درباره کمون، باید اشکال بازسازماندهی ریشه‌دار در تاریخ و شیوه‌های فرهنگی موجود را در نظر بگیریم، اما به دنبال بازگشت به گذشته نیستیم. کمون باید علم و فناوری را ادغام کند و نمی‌تواند یک «بذیل» صرف باشد. درعوض، باید کانون تلاش‌های ما باشد و در جایگاه فرماندهی اقتصاد قرار گیرد تا به هژمونی برسد.

به نظر شما، آیا فضای کمونی در هیچ مقطعی از ریاست‌جمهوری نیکلاس مادورو مورد غفلت قرار گرفت؟

زمانی که باراک اوباما در سال ۲۰۱۵ ونزوئلا را «تهدیدی غیرمعمول و فوق‌العاده» اعلام کرد، مجموعه‌ای از اقدامات قهری تحمیلی یک‌جانبه علیه کشور و مردم آن به راه افتاد که ونزوئلا را در بحرانی دراماتیک فرو برد. این محاصره، جنگی بدون بمب است.

مردم کوبا این را به‌خوبی درک می‌کنند: تأثیر محاصره بر سلامت، هزینه روانی، ازدست‌رفتن جان‌ها و خانواده‌هایی که مجبور به ترک میهن خود شدند... با شدت یافتن محاصره، دولت برخی اقدامات لیبرالی مانند حذف نظارت بر قیمت‌ها را اجرا کرد.

ذکر این نکته ضروری‌ست که ونزوئلا، همان‌طور که چاوس اغلب به ما یادآوری می‌کرد، سوسیالیستی نیست، اما سازوکارهای مهار خاصی ایجاد شده بود. بسیاری از این موانع تحت فشار محاصره امپریالیستی در هم شکست. در مواجهه با ویرانی ناشی از اقدامات قهری تحمیلی، دولت در ابتدا توجه ناچیزی به جنبه کمونی داشت و درعوض بر ترویج بهبود اقتصادی در چارچوب نظام موجود تمرکز کرد.

عبرت‌آموز است که در آن سال‌های چالش‌برانگیز—که بسیاری

از سالمندان را به کام مرگ فرستاد و مبتلایان به بیماری‌های مزمن به داروهای اساسی دسترسی نداشتند—زمانی که تقریباً هیچ چیز وجود نداشت، مردم شروع کردند به توسل به کمون‌ها.

چاوس در سال ۲۰۰۹، در دوره وفور، زمانی که دولت قادر بود نیازهای فوری را از طریق درآمدهای نفتی که در اختیارش بود برطرف کند، [تشکیل و ترویج] کمون را پیشنهاد داد. درنتیجه، اگرچه پیشنهاد [تشکیل و ترویج] کمون با استقبال روبه‌رو شد و بسیاری از کمون‌ها تأسیس شدند، ضرورت سازماندهی کمونی چندان احساس نمی‌شد.

باین‌حال، تا سال ۲۰۱۷، در زمان بحران عمیق، کمون‌ها کم‌کم احیا شدند. خشونت محاصره، دولت را مجبور به دادن امتیازاتی به سرمایه کرد، اما همچنین باعث بازگشت مردم به پروژه کمونی شد.

اخیراً، از سال ۲۰۲۲ و به‌ویژه در سال گذشته، دولت تمرکز خود را دوباره به سمت کمون تغییر داده است. من معتقدم رئیس‌جمهور مادورو فرسودگی مشی پیشین را تشخیص داد، به حرف مردم گوش داد، و چرخشی به سمت کمونیزاسیون آغاز کرد—تغییری که ارتباط بین دولت و مردم، همچنین روحیه چاویدی را تقویت می‌کند.

دیدگاه چاوس نسبت به کمون هرگز مبتنی بر خودمختاری نبود؛ او همیشه تأکید می‌کرد که کمون‌ها باید در رابطه‌ای همکارانه با دولت رشد کنند، که نه تنها باید از آن‌ها حمایت کند، بلکه شرایط مادی برای ایجاد شرکت‌های دارایی اجتماعی کمونی را نیز فراهم کند.

به‌طور خلاصه، در طول وقفه تحمیل‌شده توسط محاصره، برخی تنش‌ها بین دولت و جنبش کمونی وجود داشت. باین‌حال، در سال‌های اخیر، ما شاهد تغییری زیبا به سمت بازسازی روابط و پیوندها بوده‌ایم. درعین‌حال، مهم است توجه داشته باشیم که هرگز گسستی بین جنبش کمونی و دولت بولیواری وجود نداشت. هیچ سازمان مردمی که کار معناداری انجام می‌داد، هرگز پیشنهاد قطع رابطه نکرد؛ درعوض، در

مقاطعی گفت‌وگوی انتقادی درگرفت، و دولت گوش داد.

جنبش کمونی از صمیم قلب از این تغییر جهت حمایت و استقبال می‌کند، که در نهایت پیروزی برای مردم محسوب می‌شود.

به‌عنوان یک بین‌الملل‌گرا که تبار اروپایی دارد، دیدگاه شما در مورد مواضع «چپ» در غرب در مورد وضعیت فعلی ونزوئلا چیست؟

می‌خواهم با به‌رسمیت شناختن این نکته شروع کنم که بسیاری از سازمان‌های چپ و بی‌شمار رفقا در سراسر جهان از فرایندهای تغییر و انقلاب‌های در حال وقوع در آمریکای لاتین حمایت می‌کنند.

با این حال، بخشی از چپ نیز وجود دارد که به طرز چشمگیری اروپامحور است. این افراد اغلب آنچه را در ونزوئلا در حال وقوع است با معیار خودشان که در خانه ساخته‌اند، می‌سنجند. آن‌ها تاریخ منحصربه‌فرد ما، جنگی که مردم ونزوئلا درگیر آن هستند، وضعیت ما به‌عنوان یک کشور وابسته، و بویه خاص رانت‌خواری نفتی را نادیده می‌گیرند. در اصل، بسیاری از سازمان‌های «چپ» غربی واقعیت‌هایی را که ما در آمریکای لاتین با آن روبه‌رو هستیم، درک نمی‌کنند—واقعیت‌هایی که تا حدی پیامد مستقیم استعمار و سازوکارهای مداوم استحصال [و زه‌کشی] ثروت به شمال جهانی است.

در نتیجه، ما با تفسیرهایی روبه‌رو می‌شویم که نه تنها محدود بلکه بیش از حد بدبینانه هستند—به حدی که تلاش‌های ما برای ساختن جامعه‌ای بهتر علی‌رغم همه مشکلات را مردود می‌دانند. برخی حتی ادعا می‌کنند قدرت مردمی و جنبش کمونی صرفاً توسط دولت یا فرصت‌طلبان مصادره شده. از نظر آن‌ها، جنبش ما فاقد عاملیت و ظرفیت برای تفکر و عمل مستقل است.

با این حال، برای ما که اینجا زندگی می‌کنیم و متعهد به این انقلاب هستیم، تباه‌انگاری^[۲] و حسرت‌خواری تجمعاتی است

که نمی‌توانیم تحمل کنیم. واقعیت‌هایی که با آن روبه‌رو هستیم—وابستگی اقتصاد ما و تجاوز مداوم امپریالیستی—ایجاب می‌کند که مبارزه کنیم، و بدون امید مبارزه غیرممکن است. علاوه بر این، ما یک بنیان تاریخی و یک نقشه راه داریم که دستاورد کمی نیست. برای مردم ونزوئلا، شکست خوردن یکی از گزینه‌ها نیست.

هنگامی که ناظران از شمال [جهانی] وضعیت ونزوئلا و کوبا را تحلیل می‌کنند، اولین قدم آن‌ها باید درک این باشد که کجا هستند و با چه کسانی طرفند، با مردمی که برای یک بدیل سوسیالیستی—در مورد ما کمونی—تلاش می‌کنند. اگر این کار را انجام دهند، تشخیص خواهند داد که چیزی فوق‌العاده در اینجا در حال رخ دادن است. آیا بی‌عیب و نقص است؟ خیر، مملو از تناقضات است. اما آیا ارزش حمایت کردن و متعهد شدن به آن را دارد؟ قطعاً. اگر کسی با عدالت راستین همذات‌پنداری کند، ضدامپریالیست باشد و با سرمایه‌داری مخالف باشد، عدم حمایت از فرایند بولیواری—دولت و جنبش کمونی آن—اشتباهی جدی خواهد بود.

تجربه کمونی ونزوئلا چه چیزی می‌تواند به جنبش‌های ضد سرمایه‌داری در سراسر جهان بیاموزد؟

همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، کمون اختراع چاوس یا مردم ونزوئلا نیست؛ بلکه در سرشت بشر است. کمون تجسم شیوه‌ای از زندگی کامل و در اجتماع، رها از استثمار، ستم و سلطه است. این فضایی است که در آن افراد خود-رهایی‌یافته می‌توانند شکوفا شوند.

من قویاً باور دارم کمون چیزهای بسیاری برای عرضه به جنبش کمونیستی جهانی دارد. این نه تنها چارچوبی برای غلبه بر استثمار مزدی فراهم می‌کند، بلکه به مسائلی بی‌شمار—فاجعه‌هایی—که منطق سرمایه در پی دارد نیز می‌پردازد. این شامل از خود بیگانگی و اشکال مختلف ستم، از جمله استبداد، که مشخصه نظام سرمایه‌داری است، می‌شود.

انسانیت‌زدایی ذاتی در سرمایه‌داری، که افراد را شیء‌انگاری می‌کند، تنها از طریق تلاش‌های جمعی، اشتراکی و تعاونی قابل حل است.

مهم است بدانیم که در ونزوئلا، کمون صرفاً یک آرمان‌شهر نیست؛ امروزه کمون‌های شکوفای بسیاری وجود دارند. درون این کمون‌ها، شیوه‌های جدید درک سیاست و ظهور روابط اجتماعی نوین را می‌بینیم. کمون‌ها پنجره‌ای به آینده‌ای هستند که در حال شکل‌گیری است.

حتی در میان بدترین بحرانی که کشور ما با آن مواجه شده، کمون‌های موجود پاسخ‌های مؤثری به نیازهای مردم داده‌اند. برای مثال، در طول چالش‌برانگیزترین سال‌ها، کمون‌ال پانال توزیع برنامه‌ریزی‌شده غذا را سازماندهی کرد تا اطمینان حاصل شود همه به مواد خوراکی اساسی دسترسی دارند. در بسیاری موارد، کمون‌ها به‌طور دموکراتیک تصمیم گرفتند نیازهای فوری را با اختصاص بخشی از مازاد تولید خود برای خرید دارو یا حمایت از خانواده‌هایی که عزیزان خود را از دست داده بودند و نمی‌توانستند هزینه تشییع جنازه و کفن و دفن را تأمین کنند، برطرف سازند. این توانایی کمون‌ها در پاسخگویی سریع به مسائل فوری در جوامعشان را نشان می‌دهد.

بنابراین، کمون فضایی فوق‌العاده است—فضایی که در راه روی آینده‌ای واقعاً انسانی می‌گشاید و درعین حال راه‌حل‌های عملی برای مشکلاتی که مردم امروز با آن مواجه هستند، پیش پا می‌گذارد. به همین دلیل درک کمون و سایر تجربیات ساخت قدرت خلقی ضرورت دارد، زیرا بینش‌های ارزشمندی درباره پیشبرد مسیر انقلاب ارائه می‌دهد.

یادداشت‌ها

[۱] جوامع مارونی متشکل از نوادگان بردگان افریقایی‌تبار در قاره آمریکا بود که سکونتگاه‌ها و جوامع مختص خود را تشکیل دادند. به این افراد که یا از چنگ ارباب گریخته بودند یا آزاد شده بودند، «مارون» اطلاق می‌شد.

[۲] تباه‌انگاری (pessimism) نوعی طرز فکر رایج در میان نیروهای اجتماعی منتقد اما غیرانقلابی، عموماً در جنوب جهانی است. فرد تباه‌انگار علی‌رغم نارضایی از وضع موجود، روزه‌ای برای تغییر نمی‌بیند و راهی برای برون‌رفت از وضعیت سراغ ندارد.

همبستگی جهان

بیانیہ شاخہ ایرانہ جنبش بین المللی ضد فاشیست
در حکومت اقدامات خشونت آمیز دولت ایالات متحده
علیہ مہاجر ان و نژاد لای

بیانیه شاخه ایرانی جنبش بین‌المللی ضدفاشیست در محکومیت اقدامات خشونت‌آمیز دولت ایالات متحده علیه مهاجران ونزوئلایی

نظام استکبار تمام پرده‌های تبلیس و دورویی را دریده و آنچه را تا پیش از این در استثمار و استعمار کشورهای مستضعف جهان در زورق‌های خوش‌رنگ دموکراسی، حقوق بشر و انسانیت می‌پیچید، امروز آشکارا بر مردم کشورهای جهان تحمیل می‌کند. و اکنون، نمونه بارز این ریاکاری را در رفتار فاشیستی دولت ایالات متحده علیه مهاجران ونزوئلایی می‌بینیم.

در جهانی که سال‌ها هالیوود، رسانه‌های آمریکایی و دستگاه پروپاگاندای غرب امپریالیستی در ذهن ملت‌های جهان ساخته بودند؛ ارزش‌هایی مانند احترام به حقوق ملت‌ها، رفتار انسانی، رفع تبعیض‌های نژادی و غیره، پوشش تبلیغاتی فریبنده برای غارت منابع انسانی و طبیعی ملت‌ها را فراهم می‌کرد. آن زمان، حداقل، ظاهر زشت تجاوزگر، زیر بزرگ مخفی می‌شد. اما امروز ترامپ، این رئیس‌جمهور تاجر مسلک، قلدر و متکبر ایالات متحده، تمام آن تصویرسازی‌ها و تبلیس‌های شیطان بزرگ را کنار گذاشته است.

اکنون چهره واقعی استعمار، استکبار و امپریالیسم آشکار شده است. جهان، این چهره خشن را در قتل عام کریمه و فشار برای کوچ اجباری میلیون‌ها انسان از خانه اجدادی‌شان در غزه، در رها کردن ملت اوکراین در باتلاقی که برای دولت زلنسکی ساختند و در پیشنهاد قراردادهایی به سبک قرن ۱۹ استعمارگران برای غارت منابع مردم این کشور، به چشم دیده است. امروز، همین برخورد وقیحانه را با مردم ونزوئلا شاهد هستیم.

حقوق بشر آمریکایی مضحک است. با همدستی عده‌ای خائن وطن‌فروش که حاضرند معیشت مردم خویش را فدای منافع جاه‌طلبانه خود کنند. به‌عنوان نمونه در ایران و ونزوئلا، امنیت و حاکمیت ملی کشورهای مستقل را لگدمال می‌کنند، سخت‌ترین تحریم‌های تاریخ را علیه آنان اعمال می‌کنند و وقتی مردم آسیب‌دیده از این تحریم‌های ظالمانه، غالباً برخلاف میلشان مجبور به مهاجرت می‌شوند، با بهانه‌های واهی قاچاق مواد مخدر و تروریسم، این قربانیان خود را همچون بردگان فاقد تمامی حقوق انسانی، برای حبس و شکنجه به زندان‌های کشورهای مطیع خود گسیل می‌دارند.

اظهارات وقیحانه دولت ترامپ در قاچاقچی خواندن ۶۰۰ هزار ونزوئلایی مقیم آمریکا که برای اعمال فشار به دولت بولیواری صورت می‌گیرد، قطعاً اقدامی فاشیستی و غیرانسانی است. دولت ایالات متحده که سال‌ها جوخه‌های مرگ و مأموران شکنجه را در کشورهای آمریکای لاتین آموزش داده، دولتی که برای زمین زدن انقلاب نیکاراگوئه به تروریست‌های ملقب به کنترا برای قاچاق مواد مخدر و اقدامات تروریستی مخفیانه پول داده است، چنین دولتی در جایگاهی نیست که بتواند به ونزوئلا، کشوری که از ابتدای پیروزی انقلابش با تروریسم مورد حمایت واشنگتن دست به گریبان بوده و علی‌رغم تمامی فشارها در چند سال اخیر میزان جرائم سازمان‌یافته خود را ۹۰ درصد کاهش داده است، درس اخلاق بدهد و تهمت حمایت از کارتل‌های مواد مخدر بزند. دولت ایالات متحده به‌هیچ‌وجه چنین صلاحیتی ندارد.

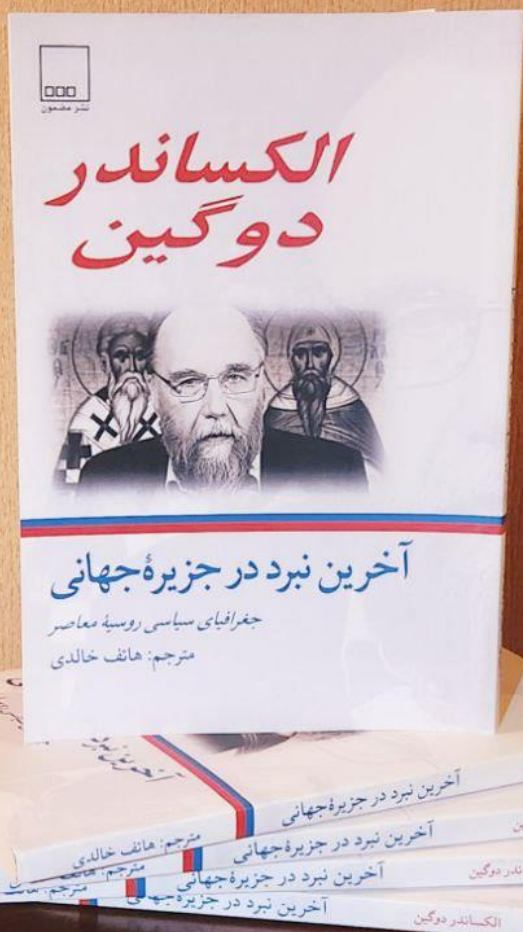
دولت ایالات متحده امروز دشمن تمام جهان است. از یار دیرینش کانادا که امروز به خاطر منابع، طمع به خاکش کرده است، تا اروپایی‌هایی که تا دیروز همراه تمام جنایاتش بودند اما اکنون در باتلاق جنگ اوکراین رها شده‌اند، تا پاناما و مکزیک که به خاک و دریاهاشان طمع کرده است، تا ایران، ونزوئلا و کوبا که پیوسته در کانون تهدیدات و تهاجمات بی‌وقفه ایالات متحده بوده‌اند، این‌ها و دیگر کشورهای جنوب جهان، امروز با تهاجم نوفاشیسم مواجه هستند؛ فاشیسمی که سیمای خشن خود را در قالب وحدت واشنگتن - تل‌آویو نمایان کرده است. فاشیسم زمانه، این دشمن بشریت را باید شناخت و با آن مقابله کرد.

شاخه ایرانی جنبش بین‌المللی ضدفاشیسم از سرزمینی که در کانون مقاومت ضدامپریالیستی - ضدصهیونیستی در غرب آسیا قرار دارد، ضمن اعلام همبستگی عمیق خود با دولت بولیواری و ملت ونزوئلا، اعتراض شدید خود را نسبت به رفتار غیرانسانی دولت ایالات متحده با مهاجرین ونزوئلایی ابراز می‌دارد و از تمامی آزادگان جهان می‌خواهد که در این اعتراض با ما همصدا شوند.

ما همچنین همدستی وقیحانه دولت السالوادور با ایالات متحده را که نشانه دون‌مایگی فاشیست‌های آمریکای لاتین است، قویاً محکوم می‌کنیم. آنانی که برای چند بسته دلار شرافت خودشان را می‌فروشند و مدال زندانبانی امپریالیسم را به سینه می‌زنند، قطعاً از صف ملل آزادی‌خواه منطقه آمریکای لاتین طرد خواهند شد.

انقلاب بولیواری زنده است و روح ال‌لیبرتادور در سرتاسر آمریکای لاتین در برابر استعمار ایستاده است.

تهران، ۶ فروردین ۱۴۰۴ خورشیدی، ۲۶ مارس ۲۰۲۵



آخرین نبرد در جزیره جهانی

جغرافیای سیاسی روسیه معاصر

اثر الکساندر دوگین

ترجمه هاتف خالدی

نشر مضمون

مراکز پخش:

درسا +۹۸ ۲۱ ۶۶۴۶۶۹۵۹

پیام امروز +۹۸ ۲۱ ۶۶۴۸۶۵۳۵